



انتشارات مستضعفين

وابسته به آرمان مستضعفين

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

چیناییدم از نجات
از بیگانه قرآن

شناسنامه کتاب:

تاریخ انتشار اول: آرمان مستضعفین - شماره‌های ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸ - دی ماه

۱۳۵۸ الی اسفند ۱۳۵۸

تاریخ انتشار دوم: بهمن ماه ۱۳۷۱ - هواداران آرمان مستضعفین - هلند

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - مهرماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

مقدمه	۷
۱ - بروز اولین اختلاف، ناشی از تضادهای درونی انسان‌ها	۸
۲ - مبارزه انبیاء در دو جبهه درونی و برونی صورت می‌گیرد	۱۱
۳ - بشارت و هشدار، بازتاب حرکت انبیاء در جامعه	۱۳
۴ - بشارت، بازتاب روند سازندگی و نذارت، بازتاب	۱۶
نتیجه	۲۷
۱ - موضع‌گیری طبقاتی پیامبر، روشنگر مرزهای حق و باطل و	۲۸
۲ - بعثت انبیاء، بستری که تضادهای انسانی - اجتماعی را	۳۳
۳ - ارتجاع چیست؟ و انقلاب کدامست؟	۴۰
خلاصه‌ای از بحث‌های قبلی	۴۵
۱ - مفهوم انقلاب و ارتجاع در رابطه با حرکت پیامبران	۴۷
۲ - ارتجاع، یک دینامیسم است اما اصالت ندارد	۴۸
۳ - ارتجاع یا بغی، مذهبی بر علیه مذهب پیامبران	۴۸
۴ - بعثت انبیاء در دو مرحله «امر» و «نهی» صورت می‌گیرد	۵۰
۵ - دینامیزم انقلاب و دینامیزم ارتجاع	۵۲
۶ - ارتجاع، قبل از انبیاء و بعد از انبیاء	۵۴

مقدمه

به طور کلی از یک نظرگاه عام و شامل، می‌توان انقلاب را عبارت دانست از؛ «دگرگونی بنیادین در نظام و ارزش‌های حاکم بر جامعه، و واژگون نمودن معیارها و شاخص‌های کهنه و قرار گرفتن ملاک‌ها و معرف‌های جدید به جای آن‌ها.»

در این رابطه، ارتجاع نیز؛ «در برگیرنده نیروهای بازدارنده و عقب‌گرد کننده است که خواهان تثبیت و حاکمیت نظام ارزش‌های کهن و معیارها و شاخص‌های پوسیده و رو به زوال‌اند.»

اگر بخواهیم این تعاریف عام انقلاب و ارتجاع را در چارچوب ایدئولوژی خاص اسلام معنا کنیم، به طور کلی از نظرگاه انسان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه قرآن، وجود تضادهای عمیق اجتماعی و ناهنجاری‌هایی که در روابط افراد و جوامع با یکدیگر پدید می‌آید و هم‌چنین، انحرافات و فسادهای اخلاقی که در فرد انسان‌ها تبلور می‌یابد، همه و همه ریشه‌هایی عمیق در تضادهای درونی انسان‌ها دارند^۱؛ لذا نابودی قطعی و نهایی نظام و ارزش‌هایی که حافظ یک چنین تضادها و ناهنجاری‌ها و انحرافات فردی و اجتماعی می‌باشند و حاکم ساختن نظام و ارزش‌های طراز نوینی که به جای آن‌ها می‌خواهند جایگزین شوند، منوط خواهد شد به حل نهایی تضادهای درونی انسان‌ها؛

۱. این مسئله به طور گسترده‌تری در مقاله‌ی "در حاشیه کتاب" بررسی شده است.

و بنابراین، انقلاب از دیدگاه قرآن، مفهومی بسیار عمیق و ریشه‌ای پیدا می‌کند و در نتیجه از نظر پروسه زمانی تحقق آن نیز، دامنه گسترده‌ای می‌یابد. چرا که حل نهایی تضادهای وجودی انسان‌ها، تنها در زمان رستاخیز مهدی (عج) امکانپذیر است و بنابراین دامنه انقلاب اسلامی نیز تا آن زمان کشیده خواهد شد.

لذا انقلاب اسلامی را می‌توان به پروسه‌ای اطلاق کرد که از آدم (ع) آغاز گشته و تا مهدی (عج) ادامه خواهد داشت؛ و در این مسیر، پیامبران الهی، ائمه شیعه و امت وسط (حزب پیشگام)، حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته‌ای هستند که تسلسل این انقلاب را تا زمان مهدی (عج) حفظ خواهند کرد. براین اساس، انقلاب اسلامی باید فرازا و مراحل متعددی را پشت سر گذارد تا به تحقق نهایی خویش نزدیک شود.

در این مسیر، آنچه که اساس پویایی و تحرک انقلاب اسلامی را تشکیل می‌دهد، ایدئولوژی حرکت آفرین آن است و تضادهای وجودی انسان بر مبنای عملکرد به فرامین و دستورات این ایدئولوژی است که حل می‌شوند و بنابراین، تا نهایی‌ترین مرحله پیروزی این انقلاب، می‌بایست که ایدئولوژی فوق همچنان پویا و متحرک وجود داشته باشد و مداوما انسان‌ها را در جهت حل تضادهای وجودی‌شان راهگشایی کند.

اما پس از پیروزی هر مرحله از انقلاب، طبقات مستکبر که منافع خویش را در خطر می‌بینند، می‌کوشند تا ایدئولوژی حرکت آفرین اسلام را مسخ و دگرگون نموده و محتوای انقلابی آن را از بین برده و به عامل توجیه ستمگری‌های خویش مبدل سازند. از این لحظه است که ارتجاع از درون انقلاب سر برمی‌آورد و می‌کوشد تا با تثبیت نهادهای پوسیده خویش، حاکمیت خود را این بار به گونه‌ای تازه و نو تضمین نماید.

براین مبنای می‌توان گفت که هدف از بعثت پیامبران در طول تاریخ، فراهم نمودن زمینه‌های اجتماعی‌ای بوده است که به حل نهایی تضادهای درونی انسان‌ها بیانجامد؛ و چون بعثت انبیاء کامل‌ترین و مشخص‌ترین تبارزات انقلاب اسلامی بوده، در نتیجه کامل‌ترین چهره نیروهای ارتجاعی را نیز می‌توان در مقابل آن‌ها مشاهده نمود. به همین خاطر، ما در این مقاله سعی خواهیم کرد تا ریشه‌یابی شکل‌گیری حرکت انبیاء و آنگاه کیفیت پیدایی نیروهای ارتجاعی را در مقابل آن‌ها بررسی کنیم تا بتوانیم بفهمیم که اصولاً از نظرگاه قرآن، ارتجاع چیست؟ چگونه بوجود می‌آید؟ کیفیت عملکردش به چه صورت است؟ و راه‌های مقابله با آن چه می‌باشد؟

۱ - بروز اولین اختلاف، ناشی از تضادهای درونی انسان‌ها:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُخَلِّمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ... - مردمان، امتی واحد بودند (که به سوی مقصدی

مشخص و معین حرکت می‌کردند، اما در این مسیر، مابین آن‌ها اختلافاتی ایجاد شد که وحدتشان را از هم پاشید. پس از آن، برای رفع این اختلاف و برقراری دوباره وحدت در بین آنان)، خداوند پیامبران را بشارت دهنده و ترساننده برانگیخت، و با ایشان کتاب را (که مجموعه‌ای از ضوابط و معیارهای تعدیل بخشنده است)، به حق فرو فرستاد تا اینکه در میان مردمان، بر سر آنچه که اختلاف کرده بودند، حکم نمایند...» (سوره بقره - آیه ۲۱۳)

«امه واحده»، یادآوری روزگاری از زندگی انسان‌ها است که تضادهای بالقوه‌ای که در نهادشان قرار داده شده بود، هنوز به فعلیت در نیامده و نمود خارجی نیافته بودند^۲.

به همین خاطر، وحدتی جبری بر روابط اینان حاکم بود که در سایه آن، به دور از هر گونه تضاد و ستم و تبعیض و استثمار و استبداد و استضعاف و... - برادرانه و برابری در کنار یکدیگر می‌زیستند و از مواهب طبیعت بهره می‌جستند. اولین تبارزات تضادهای طبقاتی و ستم و تبعیض اجتماعی و بهره‌کشی انسان از انسان، زمانی نمود یافت که انسان‌ها در پی بیشتر داشتن و بهره‌مندتر بودن، دست به خون یکدیگر آغشتند و تضادهای بالقوه را که در نهادشان قرار داشت، به فعلیت درآوردند و عینیت بخشیدند.

آری، قرآن می‌گوید که انسان، از «نطفه امشاج» خلق شده «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ...» (سوره انسان - آیه ۲)، و این نطفه امشاج، آمیخته‌ای است از «خصلت‌های ذاتی» که در بدو آفرینش انسان، در وجود وی قرار داده شده^۳. این خصلت‌ها برای آنکه به شکوفائی برسند و بالنده گردند، احتیاج به زمینه‌ای مناسب دارند. به طور کلی زمینه‌هایی که در اختیار رشد و بالندگی آن‌ها قرار می‌گیرد، در دو زمینه کاملاً متضاد تقوی و فجور تبلور می‌یابد.

در آن زمان که انسان‌ها، دوران زندگی جنتی خویش را می‌گذراندند و «امه واحده» را تشکیل می‌دهند خاصیت بالندگی خصلت‌ها در دو زمینه متضاد فوق حالت بالقوه دارد؛ و آن‌ها از رشدی همسان برخوردارند؛ و لذا خصلت‌های مزبور، موجب تضادهای بالقوه‌ای هستند که اگر به فعلیت درآیند و به گونه‌ای ناهماهنگ رشد کنند، این تضادها را به فعلیت در می‌آورند. (رجوع کنید به «ارزیابی نفسانی»)

بنابراین نمود خارجی یافتن تضادهای بالقوه وجودی انسان، منوط به فعلیت درآمدن و شکوفائی خصلت‌های متنوع ذاتی او و رشد ناهماهنگ آن‌ها در دو زمینه مناسب

۲. برای بررسی تضادهای درونی انسان و نحوه به فعلیت در آمدنشان، به کتاب "ارزیابی نفسانی..." مراجعه شود.

۳. رجوع شود به "پراکسیس..." (آرمان مستضعفین - شماره های ۱۶ و ۱۸)، و نیز "مقوله وحی" (آرمان مستضعفین - شماره ۲۰).

رشدی می‌باشد. در دورانی که انسان‌ها به صورت «امه واحده» روزگار می‌گذرانند، یک چنین زمینه‌ای برای رشد ناهماهنگ خصلت‌ها وجود ندارد و در نتیجه تضادهای وجودی آن‌ها نیز شکل بالقوه دارند. اما زمانی که این زمینه در اختیار انسان قرار می‌گیرد، خصلت‌های استخدام طلبی، حب مال، فزون خواهی، تکاثر طلبی و غیره او شروع به رشد می‌کنند و تعادل و هماهنگی حاکم بر حرکت خصلت‌ها را بهم می‌زنند. از این لحظه است که انسان وحدتی به انسان ثنوی بدل می‌شود و پس از گذشت مدت زمانی، تضادهای بالقوه وجودی او به صورت ظلم و ستم و تبعیض و استثمار و استبداد و استضعاف و... رخ می‌نماید؛ و دقیقاً از همین زمان است که «امه واحده» وحدت و هماهنگی خویش را از دست می‌دهد و دچار «اختلاف» می‌گردد، طبقات متخاصم مستکبر و مستضعف پدید می‌آیند و جامعه را به سوی قهقرا و نیستی سوق می‌دهند.^۴

اینجا است که خداوند برای رفع اختلافی که در «امه واحده» رخ نموده است، پیامبران خویش را به صورت بشارت دهنده و ترساننده می‌فرستد و کتاب را نیز با ایشان فرو می‌فرستد تا بر مبنای ضوابط اعتدال بخش آن، تضادهای اجتماعی و ستم و استثمار طبقاتی را از بین برده و جامعه را در مسیر حرکت به سوی جامعه توحیدی ایده‌آلی که به مراتب متعالی‌تر و تکامل یافته‌تر از «امه واحده» اولیه است قرار دهند.

اما پیامبران، یک برخورد مکانیکی و موضعی با تضادهای اجتماعی و ناهنجاری‌های حاکم بر روابط فردی و اجتماعی نداشتند و از این روی، خود را در چارچوب مبارزه با شکاف‌های طبقاتی اسیر نمی‌ساختند و در محدوده از بین بردن مالکیت خصوصی محصور نمی‌ماندند. چراکه این‌ها را معلول‌هایی می‌دانستند که علت اصلی و اساسی آن‌ها در نهاد فرد فرد انسانی نهفته است. اگر انسان‌ها سلطه‌طلب نبودند، اگر حب مال و شهوت نداشتند و اگر فزون‌خواه و بینهایت‌طلب نبودند، هیچگاه شکاف‌های طبقاتی را بوجود نمی‌آوردند. هیچگاه برای پایمال نمودن حق یکدیگر دستشان را به خون آغشته نمی‌ساختند و هیچگاه به فکر بهرکشی از همدیگر نمی‌افتادند.

این است که پیامبران از محدوده برخوردهای مکانیکی و نگرش‌های یک بعدی نسبت به تضادها و ناهنجاری‌های فردی و اجتماعی فراتر می‌آمدند و ریشه‌های عمیق درد را پی‌گیری می‌کردند. آن‌ها تضادهای درونی انسان را که عمدتاً در رشد ناهماهنگ و ناهمسان خصلت‌های ذاتی وی تبلور می‌یابد، موجد و پدید آورنده تضادهای برونی وی می‌دانستند و بدین سبب، مبارزه خویش را از درون انسان‌ها آغاز می‌کردند و آنگاه به برون آن‌ها و به سطح اجتماع گسترش می‌دادند.

۴. رجوع شود به "مقوله وحی"، قسمت پنجم.

در انجام این رسالت خویش، پیامبران دست به خودآگاه کردن انسان‌ها می‌یازیدند و این خودآگاهی را در دو مرحله ایجاد می‌کردند؛ اول خودآگاهی انسانی و دوم خودآگاهی اجتماعی^۵. اول انسان‌های خود فراموش کرده‌ای را که اسیر هواهای نفسانی خویش شده‌اند و خویشتن را به جای خدا هدف قرار گرفته‌اند^۶ از درون برمی‌انگیختند و تلاش می‌کردند تا تعادل از دست رفته خصلت‌های نفسانی‌شان را در پروسه عمل (پراکسیس) بدیشان باز گردانند؛ و از آن پس به اجتماع می‌پرداختند و می‌کوشیدند تا با به خودآگاهی رساندن توده‌های مستضعف، آن‌ها را بر علیه شرایط ظالمانه حاکم بر خویش بشورانند و زمینه را برای باز گرداندن دوباره اعتدال از دست رفته اجتماع بدان، مهیا سازند.

پس می‌بینیم که علیرغم اینکه هدف از بعثت پیامبران، از بین بردن تضادهای طبقاتی و شکاف‌های اقتصادی و ناهنجاری‌های حاکم بر روابط فردی و اجتماعی بوده است (آیه ۲۱۳ - سوره بقره)، اما این رسالت خویش را از درون فرد انسان‌ها آغاز می‌کرده‌اند و سپس در سطح اجتماع گسترش می‌داده‌اند «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِهٖ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...» (سوره رعد - آیه ۱۱)

۲ - مبارزه انبیاء در دو جبهه درونی و برونی صورت می‌گیرد:

اما مستضعفینی که پیامبران، رسالت بیدارسازی و خودآگاهی‌بخشی بدانان را بر عهده دارند، از دیدگاه قرآن (آیه ۷۵ - سوره نساء)، دارای سه ویژگی عمده هستند؛ اول، عدم خودآگاهی. دوم، عدم آگاهی نسبت به ظلم و ستمی که مستکبرین بر ایشان روا می‌دارند و عدم اطمینان به توانایی‌های خویش برای مقابله با آن‌ها. سوم، تفرقه اجتماعی که زائیده تاکتیک‌های مخفی و آشکار مستکبرین است^۷. اما پیامبران برای مقابله با این هر سه ضعف اساسی مستضعفین، به خودآگاه کردن آن‌ها می‌پردازند چرا که وقتی آنان به خودآگاهی رسیدند نسبت به نیروها و توانایی‌های وجودی خویش نیز آگاهی می‌یابند و در نتیجه آگاهی‌شان نسبت به ظلم و ستم مستکبرین، تبدیل به خودآگاهی خواهد شد و به ستیز با آن‌ها خواهند پرداخت؛ و از سوی دیگر، تفرقه اجتماعی نیز از میانشان رخت خواهد بست چه آنکه آن‌ها، دیگر دشمن اصلی و مشترک خویش را شناخته‌اند و دانسته‌اند که تمام تفرقه و نفاق‌های بین آن‌ها، ناشی از تاکتیک‌های این دشمن است؛ و بنابراین همگی برای مقابله با او (مستکبر)، متحد و بسیج خواهند شد.

۵. رجوع شود به "فوق العاده ویژه پاسدار".

۶. رجوع شود به "ارزیابی نفسانی".

۷. برای توضیح بیشتر به "فوق العاده ویژه پاسدار" مراجعه کنید. همچنین بررسی جامع‌تری در این مورد در کتاب "هجرت تا عاشورا"، خواهد شد.

آری، انبیاء الهی برای بسیج توده‌های مستضعف بر علیه طبقات مستکبر (ملاء، مترف، رهبان)، تلاش کرده‌اند تا بر مبنای ضوابط «کتاب» آن‌ها را به خویشتن گم کرده خویش بازگشت دهند، آن‌ها را نسبت به «خود»، آگاه کنند و به استقلال فکری و عملی‌شان برسانند. آنگاه ملتی که به خویشتن اندیشید و ضعف‌ها و نارسائی‌های خویش را دریافت، توانائی‌های بالقوه‌ای را هم که در نهاد وی قرار دارند و او تاکنون از وجود آن‌ها بی‌خبر بوده است، در خواهد یافت و آنگاه به نیروهای خویش متکی خواهد شد و برای از بین بردن ضعف‌های خود در مقابل مستکبرین، به پا خواهد خاست؛ و این‌ها همه، زمینه و مقدمه‌ای است که مستضعفین به کمک انبیاء برای خویش فراهم می‌سازند تا با از بین بردن عوامل اساسی‌ای که نمی‌گذارند تا تضادهای درونی انسان‌ها در جهت مثبت حل شود و راه برای رشد هم آهنگ خصلت‌های ذاتی‌شان باز باشد، شرایط مساعدی را فراهم آورند تا در آن شرایط به مقابله با تضادهای درونی خویش بپردازند و راه را بر نمود یافتن تضادهای اجتماعی و ناهنجاری‌های حاکم بر روابط فردی و اجتماعی مسدود سازند.

پس می‌بینیم که اگر هم پیامبران در بدو امر می‌کوشند تا لبه تیز حمله خویش را متوجه طبقات مستکبر نمایند و ریشه‌های عینی فساد و تباهی را از میان ببرند، تنها بدان خاطر است که زمینه را برای رشد هم آهنگ خصلت‌های نفسانی انسان‌ها و از میان بردن تضادهای درونی آن‌ها مساعد سازند. چرا که استعدادها بالقوه انسانی و ویژگی‌هایی که خداگونگی و خلیفگی او را متجلی می‌سازند، تنها در یک جامعه سالم و فارغ از قید و بندهای اسارت آور استبداد و استثمار و استعمار است که به فعلیت در می‌آیند و تبلور می‌یابند. این است که می‌بینیم وقتی که پیامبر اکرم (ص) از میدان نبرد پیروزمندانه باز می‌گردد، خطاب به سربازانش می‌گوید:

«مرحبا به قوم قضوا الجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاکبر - آفرین بر آن قومی که مبارزه کوچکتر را پشت سر گذاردند و مبارزه بزرگتر، فرا راهشان است.» و وقتی که می‌پرسند: چیست این «جهاد اکبر لازمه مبارزه بزرگ؟» می‌فرماید: «جهاد النفس - مبارزه با نفس.»

آری، پیامبران، مبارزه با مستکبرین و پیروزی بر آن‌ها را مقدمه‌ای میدانند برای مبارزه با نفس و هواها و هوس‌های نفسانی. یعنی این توده‌هایی که اکنون توانسته‌اند موانع اساسی را از سر راه خویش بردارند و بر عواملی که زمینه رشد ناهماهنگ خصلت‌های نفسانی‌شان را فراهم می‌ساختند، غلبه یافته‌اند. اکنون تازه فرصت آن را پیدا کرده‌اند تا با خویشتن به مبارزه برخیزند چرا که زمینه برای رشد هماهنگ و متوازن خصلت‌هایشان فراهم گشته است.

بنابر این، می‌بینیم که مبارزه از دیدگاه پیامبران می‌بایست در دو جبهه صورت گیرد:

یکی جبهه برونی و دیگری جبهه درونی؛ و این دو، یک رابطه متقابل با یکدیگر دارند به گونه‌ای که، پیروزی در جبهه اول بدون پیروزی در جبهه دوم امکانپذیر نیست چرا که تا توده‌ها به خودآگاهی نرسند، به مبارزه با مستکبرین بر نمی‌خیزند، و پیروزی جبهه دوم نیز بدون پیروزی جبهه اول ممکن نخواهد بود. چرا که تا موانع اصلی رشد و تکامل وجودی انسان از میان برداشته نشود، زمینه برای به اعتدال نفسانی رسیدن او مهیا نخواهد شد. اما با این حال، آنچه که اصل و اساس مبارزه از دیدگاه انبیاء را تشکیل می‌دهد، مبارزه در جبهه درونی است: جهاد النفس، زیرا اگر بر فرض در جبهه برونی (مبارزه با طبقات مستکبر)، پیروزی هم بدست آید، باز از آنجا که تضادهای وجودی انسان‌ها زمینه بالقوه‌ای است برای رشد و ظهور دوباره مستکبرین، این پیروزی، پیروزی موقتی و گذرا خواهد بود، و پس از چندی دیگر باز مستکبرین در صحنه اجتماع ظهور خواهند کرد و تضادها و تفرقه و ستم‌ها و استثمارها و... اجتماعی را دیگر بار پدید آورده و دامن خواهند زد.

۳ - بشارت و هشدار، بازتاب حرکت انبیاء در جامعه:

پس دانستیم که مبارزه اجتماعی انبیاء زمینه‌ای بوده است برای مبارزه انسانی آن‌ها، و در حقیقت، آن‌ها «جهاد اصغر» را مقدمه‌ای بر «جهاد اکبر» می‌دانستند. اما مقدمه‌ای که وجودش کاملاً ضروری است و اگر نباشد، دنباله آن نیز به تحقق نخواهد پیوست؛ لذا است که تا پیامبران می‌آیند، گستاخ و بی‌محابا، طبقات حاکم (ملاء، مترف، رهبان)، را به باد حمله می‌گیرند و توده‌ها را بر علیه آن‌ها بسیج می‌نمایند. اینان، هدف خویش را نابودی مستکبرین قرار می‌دهند و برای تحقق آن، مستضعفین را به خودآگاهی رسانده و بسیجشان می‌کنند. بدین خاطر، حرکت اولیه انبیاء الهی، دو بازتاب متفاوت را در جامعه ایجاد می‌کند: یکی در مستضعفین و دیگری در مستکبرین. مستضعفین بشارت می‌یابند و مستکبرین می‌ترسند!

«فَبِعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...» - پس خداوند، پیامبرانش را بشارت دهنده و ترساننده برانگیخت و کتاب را به حق برایشان فرو فرستاد...» (سوره بقره - آیه ۲۱۳)

و این بشارت مستضعفین است که ترس مستکبرین را موجب می‌گردد. بشارتی که خود زائیده خودآگاهی‌ایی است که انبیاء الهی توسط ضوابط و معیارهای کتاب در مستضعفین ایجاد کرده‌اند. چرا که این خودآگاهی، سه ضعف اساسی آن‌ها را که پیش از این بر شمردیم از میان می‌برد و آن‌ها را شادمان می‌سازد. این بشارت مستضعفین، که نمودی از به خودآگاهی رسیدنشان است مستکبرین را به وحشت می‌افکند چرا که نابودی خود را پیش چشم می‌بینند.

پس بعثت پیامبران دو بازتاب متفاوت و متضاد را در جامعه ایجاد می‌کند: یکی بشارت و دیگری نذارت؛ و چون بعثت انبیاء در رابطه با خودآگاه کردن توده‌ها توسط وحی است لذا می‌توان گفت که این، وحی است که با نزول خویش در میان انسان‌ها و در میان جامعه‌ای که از حالت وحدت خویش خارج شده است، دو بازتاب و دو عکس‌العمل ایجاد می‌کند.

تا زمانی که جامعه در حالت وحدت به سر می‌برد (امه واحده - اجتماع جنتی)، حرکت آن جبرا توحیدی بود و انسان‌ها در مقابل وحی فعلی^۸، ضرورتاً یک عکس‌العمل نشان می‌دادند و آن هم «بشارت» یا «تسلیم» بود. یعنی جامعه توحیدی اولیه (امه واحده)، جامعه‌ای بود که چون هنوز افراد آن به مرحله آزادی و اراده و انتخاب نرسیده بودند، تنها یک مسیر را در مقابل خود داشتند (همچون تمامی پدیده‌های غیر انسانی)، و تنها قادر به انجام حرکتی بر اساس تقوی بودند که ضرورتاً آن‌ها را با تمامی پدیده‌های عالم همگام و همراه می‌ساخت و لذا، همانگونه که وحی فعلی، یک عکس‌العمل را در این پدیده‌ها ایجاد می‌کند و آن هم «تسلیم» است، انسان‌ها در برابر وحی یک بازتاب داشتند و آن هم «تسلیم و بشارت» بود.

اما از آن زمان که وحدت جامعه توحیدی اولیه بر اساس تکامل انسان و رسیدن او به مرحله آزادی و اراده و انتخاب به هم می‌خورد و انسان‌ها با دو مسیر متضاد «تقوی و فجور» (سوره شمس - آیات ۷ و ۸)، روبرو می‌شوند، دیگر بازتاب و عکس‌العمل آن‌ها در مقابل وحی قولی یکسان نبوده، بلکه بستگی به مسیری خواهد داشت که آن‌ها بر اساس خواست و اراده خویش انتخاب کرده‌اند. آن‌ها که در مسیر «تقوی» گام می‌زنند، در مقابل نزول وحی قولی (ضوابط مکتب)، و بعثت پیامبران الهی «بشارت» می‌یابند و برعکس آنان که مسیر «فجور» را در مقابل تقوا برگزیده‌اند، بازتابشان در مقابل وحی قولی، «نذارت» است و در مقابل حرکت پیامبران، دچار ترس و وحشت می‌شوند.

اما همانگونه که پیش از این گفته شد، پس از اینکه جامعه از حالت وحدت اولیه خویش خارج می‌شود، عمدتاً به دو طبقه مستکبر و مستضعف تقسیم می‌گردد^۹. طبقه‌ای که به علت خوی سلطه طلبی و فزون‌خواهی خویش ضرورتاً در مسیر «فجور» قرار می‌گیرد (مستکبرین) و طبقه‌ای که اگر چه در مسیر «تقوی» قرار ندارد، اما کشتگاه

۸. در دوران زندگی جنتی انسان، وحی نه به صورت قول (مثل قرآن)، بلکه به صورت فعلی در جهت بخشیدن و کنترل حرکت وی دخالت می‌کرد. برای توضیح بیشتر پیرامون این مسئله به جلد دوم «پیام شماره ۲» مراجعه شود؛ و برای دریافت تفاوت وحی قولی و وحی فعلی، به مقوله وحی و مقاله «در حاشیه کتاب» رجوع شود.

۹. این مسئله در قسمت پنجم مقاله «در حاشیه کتاب» (آرمان مستضعفین - شماره ۲۳)، از بُعد اجتماعی - اقتصادی تشریح شده است.

مناسبی است برای حرکت انبیاء که بتوانند با بعثت خویش، آن‌ها را در مسیر تقوی به حرکت درآورند (مستضعفین).

بنابراین دو بازتاب متضادی که حرکت پیامبران در جامعه ایجاد می‌کند، یکی در میان مستکبرین است (نذارت - ترس)، و دیگری در میان مستضعفین (بشارت - مزده). مستضعفین توده‌های محروم و ستم کشیده‌ای هستند که در زیر یوغ اسارت و بندگی مستکبرین، پشت خم کرده‌اند و فریادشان به هوا رفته است که: «بار خدایا! ما را از این شهر ستمگران خارج کن و از پیش خود دوستی و یآوری برای ما بفرست^{۱۰}». به همین خاطر است که وقتی ندای آزادی و رهایی و عدالت را از زبان پیامبران و دعوت به قیام و مبارزه برای سرکوبی مستکبرین و بدست آوردن حقوق پایمال شده خویش را از جانب آن‌ها می‌شنوند، نقطه پایان فقرها و محرومیت‌ها و حقارت‌ها و بردگی‌ها و ستمکشی‌ها و اسارت‌های خویش را در این ندا و در این دعوت می‌بینند و برق شادی و شمع در چهره‌شان آشکار می‌شود و مزده پیروزی و عدالت و قسط را می‌یابند (بشارت). این است که به سرعت به دعوت انبیاء لبیک می‌گویند و با سلاح ایمان و حدید، به جبهه پیکار با مستکبرین می‌شتابند. (سوره حدید - آیه ۲۵)

اما مستکبرین برعکس مستضعفین، وقتی که فریاد عدالت‌خواهی و حقیقت‌طلبی و توحید و برادری پیامبران را می‌شنوند، نقطه پایان بهرموری‌ها و منفعت‌جویی‌ها و سلطه‌طلبی‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و نعماتی را که از قبل استثمار و بهره‌کشی مستضعفین نصیبشان شده بود، در این فریاد و در این دعوت می‌بینند و لذا روزهای ذلت و حقارت و مرگ و سیاه خویش پیش چشم مجسم می‌کنند و اسارت خویش را در چنگال قهر و خشم مستضعفین به پا خواسته مشاهده می‌کنند و لذا به وحشت می‌افتند. وحشتی که سرپای وجودشان را می‌گیرد و آن‌ها را برای نجات خویش به دست و پا می‌اندازد (نذارت).

اما چرا در آیه فوق (آیه ۲۱۳ - سوره بقره)، بشارت را قبل از نذارت آورده؟ و حال آنکه می‌دانیم مستکبرین، قبل از اینکه مستضعفین مفهوم رسالت پیامبران را درک کنند و پیام رهایی‌بخش آن‌ها را بفهمند، پی به حقیقت رسالت آن‌ها برده و از همان ابتدای شروع بعثتشان، در مقابل آن‌ها موضع‌گیری می‌کنند^{۱۱}؛ و به همین دلیل، ترس آن‌ها زودتر از بشارت و مزده مستضعفین تحقق پیدا می‌کند و لذا در آیه فوق قاعدتا می‌بایست «منذرین» قبل از «مبشرین» آورده شود؟

پاسخ کاملاً روشن است، چراکه در رابطه با بالندگی و رشد خودآگاهی مستضعفین است که «نذارت» برای مستکبرین حاصل می‌شود. هر چه خودآگاهی و در نتیجه

۱۰. مفهوم قسمتی از «آیه ۷۵ - سوره نساء» در قسمت قبل بررسی شد.

۱۱. تشریح این مسئله در قسمت هفتم مقاله «پراکسیس انسان ساز...؟» آمده است.

بشارت مستضعفین بیشتر شود، نذارت مستکبرین و ترس و وحشت آن‌ها فزونی می‌گیرد؛ و از سوی دیگر، مستضعفین در مقابل مستکبرین اصالت دارند و اصولاً وحی و بعثت پیامبران، برای نجات و رهائی آن‌ها است که فرستاده می‌شود، این‌ها هستند که اگر چه در مسیر «تقوی» گام نمی‌زنند اما اگر به خودآگاهی برسند و تقوی را از فجور تمیز دهند، بهترین پویندگان مسیر تقوی می‌باشند؛ و لذا حرکت رو به تکامل انسان، در وجود آن‌ها است که می‌تواند ادامه یابد نه در وجود مستکبرین. چرا که مستکبرین خودآگاهانه و عالمانه مسیر فجور را برگزیده‌اند و در مقابل مسیر تقوی موضع‌گیری نموده‌اند. این است که خداوند با آوردن بشارت قبل از نذارت، می‌خواهد اصالت و ارزش وجودی مستضعفین را در مقابل مستکبرین برساند.

۴ - بشارت، بازتاب روند سازندگی و نذارت، بازتاب روند تخریب حرکت انبیاء:

با توجه به آنچه گفته شد، این مسئله برایمان روشن می‌شود که اساساً پیامبران یک حرکت دو روندی یا دو مرحله‌ای دارند: یکی در رابطه با بالندگی مستضعفین و به قدرت رساندنشان؛ و دیگری در رابطه با افول و نزول مستکبرین و فرو کشیدنشان از سریر قدرت. روند اولی، یک روند سازندگی است که بازتاب آن در میان مستضعفین، «بشارت» یافتن آن‌ها است و روند دومی، یک روند تخریبی است که عکس‌العملی که در مستکبرین ایجاد می‌کند، «نذارت» دادن آن‌هاست. پس به طور کلی می‌توان گفت که اصولاً بشارت و نذارت زائیده حرکت دو مرحله‌ای انبیاء می‌باشد که این حرکت در واقع استراتژی کلی آن‌ها را تشکیل می‌دهد (لا اله الا الله).

اکنون برای بررسی استراتژی کلی انبیاء که در دو مرحله تخریبی (لا اله) و سازندگی (الا الله) خلاصه می‌شود به تحلیل آیه ۶۴ - سوره‌ال عمران در ارتباط با آیه فوق (سوره بقره - آیه ۲۱۳) می‌پردازیم تا از سویی با حرکت کلی پیامبران و از سوی دیگر با بازتاب‌های این حرکت (بشارت و نذارت) آشنایی بیشتری پیدا کنیم^{۱۲}.

۱۲. لازم به توضیح است که برای آشنایی با دینامیزم ارتجاع از دیدگاه قرآن و ریشه‌یابی شرایط تکوین و پیدایش آن، آیه ۲۱۳ - سوره بقره را به عنوان مبنای بررسی خود قرار داده‌ایم و قدم به قدم این آیه را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم تا به مسئله "بعی" (بَعُيَا بَيْهْمُ)، و پیدایش ارتجاع برسیم. در قسمت قبل، ما مسئله «امه واحده» و کیفیت خروج آن را از حالت وحدت خویش بررسی نمودیم (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً)، و پس از آن به مطالعه پیرامون بعثت انبیاء پرداختیم (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ)، و در این قسمت نیز در ادامه بعثت پیامبران به بررسی مکانیزم دو مرحله‌ای بعثت آن‌ها در رابطه با بازتاب‌هایی که در میان طبقات مختلف "اجتماعی - اقتصادی" (یعنی مستضعفین و مستکبرین)، ایجاد می‌کند، می‌پردازیم. بنابراین ما تا اینجا قسمت اول آیه ۲۱۳ - سوره بقره را (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ)، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ایم و بحثی که اکنون در متن دنبال خواهیم کرد در ارتباط با قسمت "مبشرین و منذرین" از آیه مذکور است.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» - بگو ای پیروان کتاب! تعالی جوئید به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما مساوی است. اینکه به جز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را انباز او قرار ندهیم و بعضی‌مان بعضی دیگر را به غیر از خدا، مربی نگیریم. پس اگر که روی گردانند به آن‌ها بگوئید که: شما شاهد باشید که ما از تسلیم شدگانیم» (سوره آل عمران - آیه ۶۴)

اولین مسئله‌ای که در این آیه است در رابطه با فعل امر «قُلْ - بگو» می‌باشد که برای توضیح لازم است مقدمه‌ای را در مورد تکیه انبیاء به جهان‌بینی و ایدئولوژی عنوان کنیم.^{۱۳}

قابل بنیانگذار حرکت منفی تاریخ و ابراهیم (ع) بنیانگذار حرکت مثبت تاریخ است. حافظان نظام قابیلی تاریخ برای توجیه زورگویی‌ها و ستمگری‌ها و استعمارگری‌های خویش و برای تقدس بخشیدن و الهی و جبری نمایاندن نظام اجتماعی شرکی که ایجاد کرده بودند، پیوسته می‌کوشیدند تا شکل طبقاتی جامعه و تضادهای اجتماعی بین فقیر و غنی و گرسنه و سیر را بازتاب و انعکاسی از جنگ خدایان در آسمان قلمداد کرده و چنین وانمود کنند که شرک طبقاتی که در جامعه برقرار است نتیجه جبری و اجتناب-ناپذیر شرکی است که به صورت دو خدایی (ثنویت - اهورا مزدا و اهریمن)، یا سه خدایی (تثلیث - اب و ابن و روح القدس)، بر کل هستی حاکم می‌باشد و اجتماع نیز به عنوان بخشی از هستی، از این قانده مستثنی نبوده و نظام شرک اجتماعی به صورت «ملاء و مترف» و یا «ملاء و مترف و رهبان» بر مردم حاکم است.^{۱۴} به این ترتیب، قابیلیان تاریخ پیوسته در تلاش آن بوده‌اند تا جامعه‌بینی‌شان را بر جهان‌بینی‌شان منطبق سازند و همانگونه که جامعه را می‌بینند و می‌خواهند (طبقاتی)، جهان را هم ببینند و توجیه کنند؛ و لذا، جهان‌بینی شرک آن‌ها همیشه تابع و پیرو طرز نگرش آنها به جامعه بوده است و چون آن‌ها جامعه را بر اساس ایدئولوژی کفر خویش به گونه‌ای طبقاتی می‌ساخته‌اند در نتیجه می‌توان گفت که جهان‌بینی شرک آن‌ها بازتابی از ایدئولوژی کفرشان بوده است.

اما حرکت پیامبران ابراهیمی (از ابراهیم به بعد)، برای مقابله با ایدئولوژی و جهان‌بینی نظامات قابیلی، درست در جهت عکس حرکت آن‌ها بوده است. به این معنا که پیامبران ابراهیمی ابتدا می‌کوشیده‌اند تا با تبر توحید، جهان‌بینی شرک قابیلیان را فرو ریزند تا آن‌ها جنبه تقدس و الوهیت خویش را که توجیه‌گر سلطه‌گری‌ها و نامردمی‌هاشان بود

۱۳. لازم است قبل از ورود به بحث، توضیحاتی را که در قسمت اول مقاله "پراکسیس انسان ساز...؟"، پیرامون جهان‌بینی و ایدئولوژی آمده است، مورد مطالعه قرار داد.

۱۴. رجوع شود به جلد اول "دشمنان مردم ...؟"، صفحات ۲۰۸ الی ۲۱۰

از دست بدهند و پس از آن، ایدئولوژی خود را که بر مبنای جهان‌بینی توحیدی‌شان پایه‌گذاری شده بود، در سطح جامعه پیاده می‌کردند و آنگاه در یک رابطه دیالکتیکی این ایدئولوژی باعث انسجام و شکل‌گیری جهان‌بینی توحیدی‌شان می‌شده است.

به این ترتیب، جهان‌بینی و ایدئولوژی در حرکت انبیاء یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر دارند که در این رابطه دیالکتیکی، جهان‌بینی اساس و ایدئولوژی شرط است. به این معنا که پیامبران حرکت مثبت تاریخی خویش را با تکیه بر جهان‌بینی توحیدی آغاز می‌کرده‌اند تا در اولین قدم، جهان‌بینی شرک قابیلیان را که توجیه‌گر جامعه‌بینی شرکشان و ایدئولوژی کفرشان بود، بی اعتبار سازند و پس از آن، به طرح ایدئولوژی خاص خویش می‌پرداختند تا بر اساس این ایدئولوژی، حرکت جامعه را در یک مسیر توحیدی سمت دهند. بر این مبنای ایدئولوژی آن‌ها نیز در نهایت به تقویت و انسجام هر چه بیشتر جهان‌بینی‌شان می‌انجامیده است.

مثلاً ابراهیم (ع) را ملاحظه می‌کنیم که در اولین قدم با تبر توحید خویش بت‌های ساخته شده نمود و نمرودیان را فرو می‌ریزد تا عامل توجیه‌کننده نظام اجتماعی ضد توحیدی‌شان را از میان ببرد و پس از آن، فرامین و دستورات الهی را (ایدئولوژی)، برای جهت‌بخشیدن به حرکت توده‌ها برای آن‌ها می‌خواند؛ و یا موسی (ع) را می‌بینیم که تا مبعوث می‌شود با عصای خویش به مقابله با سحر ساحران و جادوگران دربار فرعون که بیانگر تزویرها و نیرنگ‌های او جهت توجیه حکومت ضد مردمی خویش است می‌رود، تا با خنثی ساختن اثر تخدیرکننده این جادوگری‌ها، نظام حکومتی فرعون را از تقدس و اعتبار بیاندازد؛ و پس از آن است که در کوه طور، ده فرمان معروف خویش را از جانب خداوند برای توده‌ها می‌خواند (ایدئولوژی).

این موضوع در مورد پیامبر اسلام (ص) نیز کاملاً صادق است چه آنکه آن حضرت همین که به پیامبری مبعوث می‌شود به میان توده‌ها می‌شتابد و شعار معروف «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» را سر می‌دهد. این شعار مبارزه آشکاری است با جهان‌بینی شرک قریش که در چهره بت‌های هزار رنگ آن‌ها تجلی یافته است. در سه سال اول بعثت، هیچ آیه‌ای بر پیامبر نازل نشد و تنها شعار او همین «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» (جهان‌بینی توحیدی)، بود. پس از آن بود که رفته رفته فرامین و دستورات الهی در قالب تئوری‌های وحی بر آن حضرت نازل می‌شد و او بر اساس آن‌ها، جامعه را در یک مسیر توحیدی شکل می‌داد.

بدین خاطر است که می‌بینیم قرآن، که مجموعه مدون مکتب است، هم شامل جهان‌بینی می‌باشد و هم شامل ایدئولوژی. جهان‌بینی، مجموعه تعاریف و قانونمندی‌هایی است که جهان و هستی را به گونه‌ای توحیدی در ارتباط با «الله» (شیرازه توحیدی هستی)، برای ما مجسم می‌کند. در حالی که ایدئولوژی، مجموعه‌ای از تکالیف، فرامین و

دستورات الهی است که عملکرد ما بر اساس آن‌ها می‌تواند ما را در مسیر حرکت توحیدی آفرینش قرار داده و به ما یک جهت‌گیری مثبت تاریخی بدهد. بنابراین، جهان‌بینی بیانگر رابطه انسان با جهان است. رابطه‌ای که بر اساس آگاهی انسان نسبت به جهان و نسبت به وحدت و هماهنگی و قانونمندی و نظم و انسجام و به هم پیوستگی حاکم بر آن استوار است. اما ایدئولوژی بیانگر رابطه جهان با انسان است، رابطه‌ای که بر مبنای آگاهی انسان به خویشتن و مقایسه این آگاهی با آگاهی خود نسبت به جهان استوار می‌باشد. در جهان‌بینی، انسان هستی را به گونه‌ای توحیدی می‌شناسد و در ایدئولوژی، خویشتن را آن گونه که هست می‌شناسد و می‌کوشد تا به گونه‌ای توحیدی سازد. به همین دلیل است که ما آیات بسیاری را می‌توانیم سراغ بگیریم که پس از اینکه فرامین و دستورات الهی را برای انسان‌ها بیان می‌کند (بیان ایدئولوژی)، بلافاصله به مسئله جهان‌بینی و توحید می‌پردازد. مثلاً:

«فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ (ایدئولوژی) فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ النَّوَابُ الرَّحِيمُ (جهان بینی)» (سوره بقره - آیه ۳۷)

یا «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ (ایدئولوژی) فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (جهان بینی)» (سوره توبه - آیه ۲۴)

و یا «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (ایدئولوژی) وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (جهان بینی)» (سوره حدید - آیه ۲۵)

«وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ (ایدئولوژی) وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ (جهان بینی)» (سوره عنکبوت - آیه ۴۵)

و یا «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ (ایدئولوژی) وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (جهان بینی)» (سوره بقره - آیه ۲۱۸)

حال که با حرکت پیامبران و جهان‌بینی آن‌ها آشنا شدیم، باز می‌گردیم به آیه فوق (آیه ۶۴ - سوره آل عمران) و مسئله «قُلْ - بگو». همانگونه که از فعل امر «قُلْ» پیداست، خداوند با این بیان می‌خواهد یک تکلیف را برای پیامبر و تمامی انسان‌ها مشخص کند و لذا، فعل «قُلْ»، بیانگر حرکت مثبت پیامبر در رابطه با ایدئولوژی است و در این آیه، خداوند می‌خواهد خط مشی حرکت توده‌ها را برای رسیدن به جهان‌بینی توحیدی تعیین کند.

«أَهْلَ الْكِتَابِ»، بیانگر مستضعفینی است که در سایه پیام انبیاء (کتاب) به خودآگاهی

رسیده و بشارت یافته‌اند و برای برپایی قسط به قیام برخاسته‌اند. در آیه ۲۵ - سوره حدید، خداوند رسالت پیامبران را اینگونه تشریح می‌کند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...» - به تحقیق که ما فرستادگان خویش را با دلایل روشن فرو فرستادیم و کتاب و میزان را نیز با ایشان نازل نمودیم تا اینکه مردمان، خود برای قسط به قیام برخیزند...».

با توجه به مفهوم آیه فوق، «نَّاسُ» مردمانی هستند که بر اساس ضوابط کتاب و روابط میزان، به خودآگاهی رسیده‌اند و برای برپایی قسط به قیام برخاسته‌اند؛ و لذا، «أَهْلُ الْكِتَابِ - پیروان کتاب» (در آیه ۶۴ - سوره آل عمران)، دلالت بر این مردمان می‌کند. چرا که کسانی پیروان راستین کتاب‌اند که ضوابط آن وارد خودآگاهی‌شان شده باشد و بر اساس این خودآگاهی به حرکت در آمده باشند و «نَّاسُ» (مستضعفین بالنده)، از اینگونه مردمان‌اند.

اما همانگونه که در مورد «بشارت و نذارت» گفتیم، استراتژی کلی پیامبران شامل دو مرحله است: یکی در رابطه با بالندگی مستضعفین و به قدرت رساندن آنان (بشارت - مرحله سازندگی)، و دیگری در رابطه با افول و نزول مستکبرین و فرو کشیدن آنان از سریر قدرت (نذارت - مرحله تخریب). بنابراین از آنجا که «أَهْلُ الْكِتَابِ» پیروان پیامبران و آشنایان به ضوابط کتاب می‌باشند در نتیجه، شامل مستضعفینی هستند که توسط حرکت پیامبران به خودآگاهی رسیده و برای برپایی قسط به حرکت درآمده‌اند؛ و لذا خداوند در این قسمت از آیه (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ)، اشاره به مرحله سازندگی استراتژی دارد (بشارت) و می‌خواهد که خط مشی حرکت آنان را در این مرحله تعیین کند.^{۱۵}

اما از طرف دیگر، اهل کتاب یا مستضعفین بالنده (ناس)، معرف پایگاه طبقاتی و تکیه گاه مبارزاتی انبیاء است؛ یعنی که پیامبران، خود از میان اینان برخاسته‌اند^{۱۶} و با تکیه بر همین‌ها است که می‌خواهند مبارزه خویش را بر علیه مستکبرین و قابیلیان تاریخ شکل دهند و لذا جهت‌گیری طبقاتی آن‌ها به نفع طبقات مستضعف و محرومی است که داغ ننگ سال‌ها اسارت و بندگی و بردگی را بر پشت دارند و فریادشان به هوا برخاسته است. خداوند برای این مردم محروم است که خط مشی تعیین می‌کند و می‌گوید:

«تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...» - تعالی جوئید به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما مساوی است» (سوره آل عمران - آیه ۶۴) «تَعَالَوْا، که به معنای «تعالی جوئید، رشد

۱۵. زیرا همانگونه که گفتیم، فعل امر "قُلْ" بیانگر تعیین تکلیف است (ایدنلوژی).

۱۶. "هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ... - آیه ۲ - سوره جمعه".

عالی کنید، به کمال برسید» است، معرف جهت‌گیری تکاملی حرکت انبیاء می‌باشد. یعنی که پیامبران می‌خواهند اهل کتاب را در مسیر یک حرکت تعالی‌بخش به سوی مراحل عالی کمال انسانی رهنمون شوند.

«إِلَى - به سوی»، مبین جهت یک چنین حرکت تعالی بخشی است که این جهت، به سوی «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» یعنی عالی‌ترین مرحله کمال انسانی سمت‌گیری شده است. «سَوَاءٍ» به معنای مساوی و یکسان است و «بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» نشان دهنده روابط انسانی - اجتماعی می‌باشد که در میان انسان‌ها برقرار است. بنابراین، «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»، بیانگر روابط انسانی - اجتماعی است که براساس مساوات و برابری استوار شده است. یعنی جامعه توحیدی ایده‌آل جامعه‌ای که صورت متعالی «امه واحده» یا جامعه توحیدی اولیه است، جامعه‌ای که تک تک انسان‌های آن از مرزهای خودآگاهی تعالی‌بخش گذشته‌اند و به سرزمین «امامت» رسیده‌اند. جامعه‌ای که تنها، اهل کتاب براساس حرکت تکاملی و تعالیجوی خویش می‌توانند به سوی آن حرکت کنند و بدان دست یابند. جامعه‌ای که ایده‌آل انسانی - اجتماعی تمام مستضعفین در طول تاریخ بوده و پیامبران الهی نیز، برای رساندن آنها به این اهداف ایده‌آلشان مبعوث شده‌اند.^{۱۷}

۱۷. «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»، نتیجه تکاملی حرکت انسانی - اجتماعی انسان‌هاست که از حالت وحدت اولیه خویش (امه واحده) به سیلان در آمده‌اند و پس از قرار گرفتن در بستر تضادها و تزاخمها و برخوردها و جنگ و ستیزها و اختلافها (این اختلافها در ادامه آیه ۲۱۳ - سوره بقره به سه صورت بیان شده که بعداً آن را بررسی خواهیم کرد)، بار دیگر با اراده و اختیار خویش بر اساس حرکت در کادر ضوابط مکتبی، به وحدت انسانی - اجتماعی مجدداً خواهند رسید و این وحدت مجدد، در «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ...» تبلور می‌یابد.

بنابراین، اگر چه انسان از دیدگاه قرآن یک پدیده دیالکتیکی است که تمامی تضادهای انسانی - اجتماعی، ناشی از وجود دوگانه و سراسر تضاد و تزاخم اوست، اما این تضادها در اثر صبرورت (شدن تکاملی)، انسانی - اجتماعی در طول تاریخ، به سوی وحدت می‌گرایند و از میان می‌روند. اینجاست که تمام نهادهای ضد توحیدی حاکم بر جامعه از بین رفته و انسان‌ها در برادری و برابری کامل با یکدیگر به سر می‌برند. به گونه‌ای که «گِزگ و میش در این جامعه، بر سر یک آب‌سخور، آب می‌خورند» (حدیثی است در خصوص ویژگی‌های جامعه توحیدی زمان مهدی).

این جامعه، نسبت به «امه واحده» اولیه، به مراتب در یک سطح تکامل یافته تر و متعالی‌تری قرار دارد (تَعَالَوْا إِلَى...). «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ...»، تبلور جریانی است که نه تنها اجتماع، بلکه «انسان سوا» و «تاریخ سوا» نیز در جهت توحیدی و تکاملی آن شرکت دارند. چرا که از دیدگاه مکتب اسلام، انسان و اجتماع یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر دارند که انسان اساس و اجتماع، شرط آن است (رجوع به آرمان مستضعفین شماره ۵، مقاله «مستضعفین تنها پشتوانه...» شود). به این معنا که وقتی انسان توحیدی و سوا باشد، اجتماع، سوا می‌شود و وقتی که اجتماع سوا شود، انسان سوا می‌شود و در این میان تاریخ نیز که تبلور حرکت اجتماع در مسیر زمان است، سوا خواهد شد.

رابطه دیالکتیکی انسان و اجتماع، در آیه ۱۱ - سوره رعد به نحو روشنی بیان شده است: «...إِنَّ اللَّهَ لَا

پس تا اینجا بخشی از خط مشی کلی که خداوند در این آیه می‌خواهد برای پیامبران

یَعْبُرُ مَا بَقُومَ حَتَّىٰ يَغْيُرُوا مَا بَأْفُسِهِمْ... — همان که خداوند وضع و حالت جامعه‌ای را تغییر نخواهد داد، مگر اینکه آن‌ها خود، نفس‌های خویش را تغییر دهند."

در اینجا سخن از دو نوع تغییر و دو نوع انقلاب است: یکی "یَعْبُرُ مَا بَقُومَ" (تغییر یا انقلاب اجتماعی)، و دیگر "یَغْيُرُوا مَا بَأْفُسِهِمْ" (تغییر یا انقلاب نفسانی). اولین نکته‌ای که در رابطه با این دو نوع تغییر به چشم می‌خورد، این است که خداوند تغییرات اجتماعی را بر خلاف جهان‌بینی کور ماتریالیسم تاریخی، که آن را به جبر کور علمی تاریخ نسبت می‌دهد، به "الله"، که تبلور جهان‌بینی روشن توحیدی حاکم بر هستی است، نسبت می‌دهد؛ و اینجاست که حرکت تاریخ از صورت بی‌هدفی و بی‌جهتی به در آمده و یک سمت تکاملی به خود می‌گیرد و جبر علمی تاریخ (سنت الله) نیز از صورت کور و بی‌هدفی خویش در آمده و روشن و هدفدار می‌گردد.

نکته دومی که در این آیه مطرح است در رابطه با فعل (یَعْبُرُوا)، به کار رفته است. فعل مفرد در مورد تغییر اجتماعی است که به سنت الله ارتباط پیدا می‌کند و فعل جمع در مورد تغییر نفسانی — انسانی می‌باشد که به اراده و انتخاب توده‌ها ربط می‌یابد. این مسئله نشان دهنده این است که برای ایجاد یک تغییر بنیادین در حرکت اجتماع که بدان جهتی خدایی و تکاملی ببخشد، می‌بایست جمیع انسان‌ها از درون تغییر کنند و به حرکت درآیند. تا زمانی که افراد اجتماع به خودآگاهی نرسیده و براساس اراده و اختیار خویش و برای ایجاد تغییرات بنیادین در نفس خود، به حرکت در نیامده باشند، اجتماع دچار تغییر و تحولات ریشه‌ای نشده و در یک مسیر تکاملی به جریان نخواهد افتاد.

از نکته مهم فوق می‌توان این نتیجه اساسی را نیز گرفت که موتور حرکت تاریخ، نه تکامل جبری ابزار تولید در طول زمان است، بلکه حرکت تاریخ، بر دوش آگاهی و اراده انسان قرار دارد که هر زمان به خودآگاهی رسید و تصمیم به تغییر و تحول در نفس خویش گرفت، جامعه نیز به حرکت خواهد افتاد. حال ابزار تولید به هر مرحله از رشد خویش که می‌خواهند رسیده باشند، هیچ فرقی نمی‌کند، زیرا انسان در مقابل ابزار تولید اصالت دارد. کما اینکه امروز ما به وضوح می‌توانیم این واقعیت انکارناپذیر را در سطح روستاهای کشور خودمان مشاهده کنیم که مثلاً ابزار و آلات جدید کشاورزی و ماشین آلات پیشرفته فنی به عنوان تکامل یافته‌ترین ابزار تولید کشاورزی در این روستاها وارد شده و توده‌های دهقان به وسیله این ابزار تولیدی تکامل یافته، به بهره برداری از زمین مشغولند. در حالی که روابط ظالمانه ارباب و رعیتی که مخصوص دوره فنودالیت (قبل از سرمایه‌داری)، است بر آن‌ها حاکم می‌باشد. تا پیش از این، فنودال، دهقانان را در رابطه با ابزار تولیدی رشد نایافته، استثمار می‌کرد و اکنون در رابطه با ابزار تولیدی پیشرفته. روابط فرقی نکرده در حالیکه ابزار تولید فرق کرده است؛ و این‌ها همه بدان خاطر است که توده‌های دهقان ما هنوز به آن حد از رشد خودآگاهی نرسیده‌اند که تصمیم به تغییر نظام اجتماعی ظالمانه حاکم بر خویش بگیرند؛ و اگر که امروز می‌بینیم حرکت‌هایی در جهت مخالفت با فنودالیت در میان دهقانان دیده می‌شود، نه به خاطر رشد ابزار تولید، بلکه به خاطر رشد خودآگاهی آن‌ها در جریان انقلاب است.

بنابراین، حرکت تاریخ اگر چه براساس یک سلسله قانونمندی‌ها و قوانین علمی صورت می‌گیرد (سنت الله)، اما اراده و خواست انسان می‌تواند به این قانونمندی‌ها جهت بدهد و آنها را در استخدام خویش درآورد. اینجا است که به رابطه دیالکتیکی بین انسان و سنت الله پی می‌بریم و می‌فهمیم که انسان، چگونه می‌تواند سنت‌های جبری حاکم بر خویش را در جهتی که می‌خواهد، به خدمت گیرد. سنت‌های حاکم بر حرکت انسان، کانال‌های تعیین شده و مشخص شده‌ای نیستند که انسان مجبور به عبور از میان آن‌ها باشد، بلکه این انسان است که هر کدام از این کانال‌ها را که خواست انتخاب می‌کند و بر اساس آن، حرکت خویش را شکل می‌دهد.

و اهل کتاب تعیین کند، مشخص شد. به این معنا که آن‌ها باید با در نظر داشتن هدف استراتژیک خویش (كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ)، خود را در مسیر یک حرکت تعالی‌بخش قرار دهند. حرکتی که جهت کلی‌اش به سوی هدف استراتژیک آن‌ها است.

اگر این بخش از آیه مزبور را (آیه ۶۴ - سوره آل عمران) با قسمت اول آیه ۲۵ - سوره حدید یعنی؛ «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...»، مقایسه کنیم به این حقیقت پی می‌بریم که پیامبران در جریان حرکت تعالی‌بخش خویش، مستضعفین را توسط «بینه، کتاب و میزان» به خودآگاهی می‌رسانند و آن‌ها را تبدیل به «اهل کتاب»، یا «ناس» می‌نمایند. آنگاه این اهل کتاب هستند که با تکیه بر خودآگاهی خویش، بر علیه شرایط اجتماعی - اقتصادی ظالمانه حاکم بر خود می‌شورند و برای برپایی جامعه‌ای که مبتنی بر روابط اجتماعی - اقتصادی قسط باشد (این جامعه همان «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» است)، به قیام بر می‌خیزند. پس آنچه که در این دو آیه مشترک است یکی «ناس» و «اهل کتاب» هستند که دارای ویژگی‌های یکسانی می‌باشند و دیگری هدف استراتژیک آن‌هاست که در آیه سوره آل عمران به صورت «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» ذکر شده و در آیه سوره حدید به صورت جامعه مبتنی بر «قسط».

آنچه که از این نقاط مشترک می‌توان دریافت این است که این‌ها کلاً بیانگر مرحله سازندگی حرکت پیامبران است. یعنی که انبیاء در ابتدای شروع حرکت خویش دست به سازندگی و به خودآگاهی انسانی رسیدن مستضعفین می‌زنند و از همان ابتدا، یک «جهت قسطی» به حرکت آن‌ها می‌دهند. به این معنا که آن‌ها نمی‌گویند: «بر علیه مستکبرین به قیام برخیزید»، بلکه می‌گویند: برای برپایی قسط و برای تحقق «كَلِمَةٍ

مثلاً در همین آیه (آیه ۱۱ - سوره رعد) مشاهده می‌کنیم که خداوند دو نوع سنت و قانون جبری حاکم بر حرکت انسان را مشخص کرده است. یکی اینکه: "اگر انسان‌ها اراده کردند و در نفس خویش تغییر ایجاد نمودند، وضع اجتماع هم تغییر می‌کند." و دیگری اینکه: "اگر انسان‌ها نخواستند که در نفس خویش تغییر ایجاد کنند، وضع اجتماع هم ثابت خواهد ماند." در اینجا می‌بینیم که در عین این که اراده انسان و نقش عمده او در حرکت تاریخ، نفی نشده است اما سنت الله نیز نقض نگشته، چرا که انسان هر انتخابی که بکند، خارج از قانونمندی‌های حاکم بر حرکت اجتماع خواهد بود. و او تنها با انتخاب خویش یک سری از سنت‌های الهی را به کناری نهاده و یک سری دیگر را برگزیده است.

به این ترتیب می‌بینیم که انسان و اجتماع، یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر دارند که انسان اساس این رابطه است. اگر انسان تغییر کند، یک جهت تکاملی به خود خواهد گرفت که بدون شک انسان‌ها نیز در این جهت بیش از پیش تغییر خواهند کرد و ساخته خواهند شد.

این است که برای برپایی "اجتماع سواء" باید انسان‌ها تغییر کنند و تبدیل به "انسان‌های سواء" بشوند. و وقتی که اجتماع، "سواء" شد، حتماً انسان‌ها به تکامل بیشتری خواهند رسید و "سواء" تر خواهند شد؛ و در این میان تاریخ نیز یک جهت "سواء" به خود خواهد گرفت.

سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» به مبارزه برخیزید و این چنین مبارزه‌ای ضرورتاً مبارزه ضد مستکبرینی و ضد ظلمی را هم در بطن خود دارد.

اما چه تفاوتی میان این دو است؟ چه فرقی می‌کند که ما مردم را برای برپایی عدل به مبارزه فرا خوانیم یا برای نابودی ظلم؟ پاسخ این است که مبارزه ضد ظلمی، در حد نابودی ظالم و از میان بردن شرایط ظالمانه حاکم بر جامعه باقی می‌ماند و این تنها یک حرکت تخریبی است مثل حرکت اسپارتاکوس یا خمینی. اما «مبارزه عدلی» هم شامل بُعد تخریبی است و هم شامل بُعد سازندگی. زیرا وقتی که توده‌ها با عدل آشنا شدند و فهمیدند که چه چیز حق است و چه چیز باطل، تا زمانی که آنچه را تحقق عینی نبخشند از پای نخواهند نشست و در این مسیر، هرچه را که بر شناخت آن‌ها از عدل منطبق نباشد، باطل شمرده و به مبارزه با آن برخوانند. اینجاست که می‌بینیم «مبارزه عدلی و قسطی» ضرورتاً «مبارزه ضد ظلمی و ضد قسطی» را دنبال خواهد داشت؛ و لذا حرکت انبیاء که از مرحله سازندگی و بشارت شروع می‌شود به هیچ وجه جدای از مرحله تخریب و نذارت نیست و این دو (سازندگی و تخریب، یا بشارت و نذارت)، یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر دارند که در این رابطه دیالکتیکی، اساس مبتنی بر سازندگی است و شرط مبتنی بر تخریب. به این معنا که انبیاء حرکت خویش را از سازندگی شروع می‌کنند و در خلال آن به تخریب می‌رسند و پس از آن دوباره به سازندگی پس از تخریب خواهند رسید: «سازندگی - تخریب - سازندگی». یا: «بشارت - نذارت - بشارت».

پس از بخش اول آیه مورد بحث: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...»، در عین اینکه بیانگر مرحله سازندگی و بشارت حرکت انبیاء است، تخریب و نذارت را نیز در بطن خود دارد. به این معنا که اهل کتاب، در حرکت تعالی‌بخش خویش برای دستیابی به «کلمه...» ناچارند که با موانع و اصطکاک‌های این مسیر نیز مقابله کنند و راه را برای تکامل و تعالی خویش هموار سازند. دنباله آیه موانع این حرکت رو به رشد را اینگونه معرفی می‌کند:

«أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ...» - اینکه به جز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را انباز او قرار ندهیم و بعضی‌مان، بعضی دیگر را به غیر از خدا، ارباب بگیریم»

توده‌هایی که در نتیجه پیام خودآگاهی بخش انبیاء به عصیان در آمده‌اند در اولین وهله از حرکت خویش با سه عنصر شوم حاکم بر تاریخ یعنی تثلیث ملاء و مترف و رهبان یا رب و ملک و اله یا فرعون و قارون و هامان و یا معبود و شریک و ارباب، روبرو می‌شوند و از اینجاست که مرحله تخریب حرکت آن‌ها از بطن مرحله سازندگی‌شان سر بر می‌آورد و این تثلیث شوم حاکم بر تاریخ که هر زمان به رنگی و به صورتی

خود را در مسیر حرکت تکاملی مستضعفین قرار می‌داده است، دچار ترس و وحشت می‌شود و نذارت می‌یابد.

بنابر این، برپایی جامعه مبتنی بر قسط یا حرکت تعالی بخش به سوی «كَلِمَةٍ سَوَاءٍ...»، از کانال مبارزه در سه جبهه مثلث شوم می‌گذرد: سه تا «لا» و سه تا «نفی» و یک «اثبات»: لا اله الا الله. جبهه اول، نفی هر معبودی به جز «الله»: «أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ». در اینجا معبودیت، بندگی و مملوکیت مطرح است که جبهه اقتصادی دارد. پس، جبهه اول مبارزه اهل کتاب را قارونیان و زراندوزان و مالکان تشکیل می‌دهند. همانگونه که در سوره «ناس»، این جبهه را به صورت «ملک الناس» مطرح ساخته و در آیه ۳۴ - سوره سبا آن را «مترقیین» نامیده و در آیه ۳۹ - سوره عنکبوت «قارون» بدان اطلاق کرده است. این مبارزه یک مبارزه ضد استثمار و ضد بندگی و بردگی انسان بدست انسان است که در عین اینکه یک تعیین تکلیف برای اهل کتاب می‌باشد (ایدئولوژی)، اما نهایتاً به خداوند و به توحید و به جهان‌بینی ختم می‌گردد (الا الله^۱).

جبهه دوم، نفی شریکان و خدایان دروغین است: «وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا». در اینجا سخن از شریک گرفتن چیزی در کنار خدا است (نه نفی خدا)، حال این چیز (شیئاً)، هر چه می‌خواهد باشد، از بتان بتخانه نمرود گرفته تا ساحران دربار فرعون و بتان بتخانه ابوسفیان و احبار و رهبان مسیحی و روحانیون مقدسمآب اسلامی و حتی علم و فلسفه و هنر و مکاتب انقلابی و... خلاصه هر که عامل تخدیر و استثمار انسان گردد و او را از خویشتن و از خدا بیگانه سازد.

پس جبهه دوم، جبهه مبارزه ضد استثمار است که در آیه ۱۴ - سوره توبه به صورت «احبار و رهبان» و در سوره ناس به صورت «إِلَهِ النَّاسِ» و در آیه ۳۹ - سوره عنکبوت به صورت «هامان» مشخص شده است. از دیدگاه قرآن، انسان و خدا نیز یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر دارند که در این رابطه دیالکتیکی، خدا اساس و انسان شرط است^۱. فاصله «خدا با انسان» بینهایت نزدیک است:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ - و ما از رگ گردن نیز بدو نزدیک‌تریم» (سوره ق - آیه ۱۶)

و یا: «وَأَدَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ - و آنگاه که بندگان من سراغ مرا از تو گیرند پس من نزدیکم و دعوت آن کس که مرا بخواند لیبیک می‌گویم. پس دعوت مرا لیبیک گویند و

۱۸. توجه به رابطه دیالکتیکی جهان‌بینی و ایدئولوژی.

۱۹. می‌بینیم که اساساً قرآن را بدون دیالکتیک نمی‌توان فهمید و این رابطه دیالکتیکی، تنها و تنها در مکتب اسلام است که قابل توجه می‌باشد و معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

به من ایمان آرند. باشد که در مسیر رشد قرار گیرند» (سوره بقره - آیه ۱۸۶) اما برعکس، فاصله «انسان با خدا» بی نهایت دور است: «إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا - منتهای آن به سوی پروردگار توست» (سوره نازعات - آیه ۴۴) و یا: «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى - بازگشت به سوی پروردگار توست» (سوره علق - آیه ۸)

اما آنچه که مسلم است این است که، هیچ حائل و دیواری و واسطه‌ای بین انسان و خدا وجود ندارد کما اینکه در آیه ۱۸۶ - سوره بقره مشاهده کردیم که خداوند می‌گوید: «من آنچنان به بندگام نزدیکم که هر گاه مرا بخوانند و به من ایمان آرند، دعوت آن‌ها را اجابت می‌کنم و در مسیر رشد یابندگی قرارشان می‌دهیم». پس، از دیدگاه توحیدی مکتب اسلام، هیچکس نمی‌تواند خود را میان انسان و خدا واسطه قرار دهد تا انسان‌ها از طریق او با خدا تماس بگیرند.^{۲۰} این عمل «شُرک» محسوب می‌شود چرا که قدرتی را و عاملی را در کنار قدرت خداوند قرار دادن، نفی رابطه دیالکتیکی انسان و خدا است.

شریعتمدارانی که حافظان نظام قابیلی تاریخ می‌باشند، برای آنکه به غارتگری زورمداران و سرمایه‌داران، جنبه تقدس و الوهیت ببخشند، پیوسته می‌کوشند تا به نحوی خود را واسطه و رابط بین انسان و خدا قلمداد کنند و از این طریق، هر زمان که فریاد اعتراض مستضعفین ستم کشیده بلند می‌شود آنان این فریاد را اعتراضی بر علیه خدا قلمداد کرده و به ستم کشیدگان تاریخ چنین می‌فهمانند که می‌بایست کار قیصر را به قیصر واگذارند و منتظر ظهور اما زمان (عج) باشند تا او با قیام خویش حق آنان را از مستکبرین بگیرد.^{۲۱}

بنابراین دومین جبهه نبرد اهل کتاب، جبهه ضد استعمار است که در برگزیده واسطین و رابطین مصنوعی بین انسان و خدا است؛ و اما سومین جبهه، جبهه ضد استبدادی یا نفی زورمداران و اربابان دروغین است: «وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ... - هیچ ربوبیتی به جز ربوبیت الله پذیرفته نیست» (سوره آل عمران - آیه ۶۴) و این اعتقاد در حقیقت نفی این سخن فرعون و فرعونیان است که می‌گویند: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى - من پروردگار و مربی برتر شما هستم» (سوره نازعات - آیه ۲۴) فرعون می‌خواهد با این سخن خویش به توده‌ها چنین بفهماند که چون شما از رشد و

۲۰. در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود: "الطريق الى الله بعدد انفاس الخلاق" - راه‌های حرکت به سوی خداوند به تعداد نفس‌های انسان‌ها است. " یعنی نفس هر انسانی، به تنهایی راهی است به سوی خدا و هیچ چیز در این راه، واسطه و رابط بین او و خدا نمی‌باشد.

۲۱. اشاره به اعتقاد جناح راست روحانیت، که اخیراً بر سر همین مسئله بلوآهایی را در قم و تبریز به راه انداخته است.

تربیت کافی برخوردار نیستید و همچون کودکانی می‌باشید که چون خوب و بد را از هم تمیز نمی‌دهند احتیاج به مربی و سرپرست دارند، لذا من بهترین مربی و تربیت کننده شما هستم و بیش از هر کس دیگری مصلحت شما را درک می‌کنم و می‌فهمم که باید شما را چگونه پرورش داده و به رشد و کمال برسانم؛ و پیداست که آنچه را فرعون به صلاح توده‌ها تشخیص می‌دهد، جز در بستر منافع و بهره‌کشی‌های خودش از آن‌ها نمی‌باشد؛ و لذا خداوند در چندین جای قرآن، شدیداً ربوبیت غیر خود را نفی می‌کند و بدین وسیله مهر باطلی بر ربوبیت فرعونیان که مبتنی بر زور و قلدوری آن‌ها است می‌زند. از جمله در سوره ناس (قُلْ أَعُوذُ بِهٖ رَبِّ النَّاسِ)، و در آیه ۳۹ - سوره عنکبوت و نیز در همین آیه مورد بحث («وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ...»).

بنابراین از آنجا که ربوبیت غیر خدا، از زبان فرعون که سمبل زور و استکبار در قرآن است بیان شده (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)، در نتیجه نفی این ربوبیت از جانب خداوند، در حقیقت نفی زورگویی‌ها و استکبارورزی‌های مستکبرین است.

در خاتمه لازم است این نکته را نیز متذکر شویم که ترتیب بیانی مثلث شوم ملاء و مترف و رهبان در آیات قرآن شیوه‌ای ثابت ندارد که مثلاً همیشه ابتدا از زورمداران، سپس از زورمداران و آنگاه از شریعتمداران سخن رفته باشد. کما اینکه می‌بینیم در آیه ۳۹ - سوره عنکبوت این ترتیب بدین گونه مطرح است: «وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ...» (زور - زر - تزویر) و یا در سوره ناس این ترتیب چنین آمده است: قُلْ أَعُوذُ بِهٖ رَبِّ النَّاسِ - مَلِكِ النَّاسِ - إِلَهِ النَّاسِ (زور - زر - تزویر). اما در آیه مورد بحث (آیه ۶۴ - سوره آل عمران)، ابتدا معبود سپس شریک و بعد ارباب مطرح شده (زر - تزویر - زور)، و این عدم یکسانی ترتیب بیان عناصر متشکله مثلث شوم تاریخ حاکی از آنست که این سه، در واقع یک چهره واحد هستند (خناس)، که در هر زمانی رنگ خاصی به خود می‌گیرند و یکی از آن‌ها در زمینه به سکوت کشاندن توده‌ها نقش عمده را ایفاء می‌کند و دیگران را تحت نفوذ خویش درمی‌آورد.^{۲۲}

نتیجه

به این ترتیب مشاهده کردیم که در آیه فوق (آیه ۶۴ - سوره آل عمران) خداوند چگونه حرکت دو روندی پیامبران را در ارتباط با رابطه دیالکتیکی آن‌ها بیان می‌کند. قسمت اول این آیه: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»، بیانگر مرحله اول حرکت پیامبران است که بازتاب آن در میان مستضعفین، عبارت از «بشارت»^{۲۲}. مثلاً در زمان خودمان به خوبی مشاهده می‌کنیم که تزویر، زر و زور را در استخدام خویش درآورده است!

آن‌ها است و قسمت دوم آن: «أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ...»، روشن‌گر مرحله دوم حرکت آن‌ها می‌باشد که بازتاب آن در میان مستکبرین عبارت است از «نذارت».

۱ - موضع‌گیری طبقاتی پیامبر، روشن‌گر مرزهای حق و باطل و زمینه‌کارایی کتاب است:

اکنون که با استراتژی دو مرحله‌ای انبیاء آشنا شدیم به بررسی ادامه آیه ۲۱۳ - سوره بقره می‌پردازیم:

«وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ...» و کتاب را به حق با ایشان فرستادیم تا در میان مردمان، به آنچه که اختلاف کردند و اختلاف کرد، حکم کنند...»

«کتاب» بیانگر شکل کامل ضوابط و تئوری‌های مکتب است که در قابل «وحی قولی» همراه با بعثت پیامبر نازل می‌شود (مَعَهُمُ - با ایشان). اما مسئله مهمی که در اینجا مطرح است اینکه چرا خداوند «کتاب» را پس از بعثت و پس از بشارت و نذارت آورده است؟

برای پاسخ به این سوال، این قسمت از آیه را (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...)، با قسمت اول آیه ۲۵ - سوره حدید (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ...)، مقایسه می‌کنیم. این دو قسمت از آیات، همچون دو طرف یک معادله هستند که نظیر به نظیر با یکدیگر برابر است. به این معنا که «فَبَعَثَ اللَّهُ» همان «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» است و «مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» همان «بِالْبَيِّنَاتِ»، «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ» نیز که در هر دو آیه مشترک است و «حَقٌّ» هم همان «مِيزَانَ» است.

بعثت پیامبر، خودآگاه کردن پیامبر^{۲۳}، رسالت پیامبر و حرکت پیامبر، همه عبارت است از «بینه» و بینه، جدا کننده و روشن کننده مرزهای حق و باطل است. پیامبر همین که مبعوث می‌شود و رسالت بیدارسازی انسان‌ها را بر دوش می‌گیرد، باید موضع طبقاتی خویش را در جامعه روشن کند (بینه) که آیا در جبهه حق است یا باطل؟ طرفدار مستضعفین است یا مستکبرین؟ وقتی که این موضع‌گیری طبقاتی روشن می‌شود، بازتاب آن به صورت «بشارت» و «نذارت» نمود می‌یابد و این، یعنی «بینات». پس پیامبر قبل از هر چیز باید با موضع‌گیری طبقاتی خویش و جانبداری از مستضعفین و محرومین، مرزبندی‌ها را روشن کند، بشارت و نذارت ایجاد کند،

۲۳. بعثت، به معنای بیدار کردن شخص به خواب رفته یا به خودآگاهی رساندن اوست.

گروهی را در ردیف بشارت یافتگان و دسته‌ای را در زمره نذارت یافتگان قرار دهد و این مرزبندی بین طبقات اجتماعی، یعنی «بینات»، یعنی روشنگری‌ها و جداسازی حق از باطل، ایمان از کفر و خدا از شیطان^{۲۴}

۲۴. سوره عبث در شرایطی نازل شد که در موضع گیری طبقاتی پیامبر انحرافی پیش آمده و آن حضرت برای پیشبرد دعوت اسلام، به طبقات مستکبر مکه تمایل پیدا کرده بود. نزول این سوره در آن شرایط، پیامبر را نسبت به انحراف موضع گیری خویش واقف ساخت و این مسئله را روشن نمود که تمایلات پیامبر نسبت به صلح و سازش با مستکبرین هر چند که به خاطر پیشرفت اسلام هم باشد، مرزبندی طبقاتی وی را بر هم می‌زند و مستضعفین تخصم و دشمنی ریشه‌دار مستکبرین را با خویش از یاد می‌برند و دوباره صف‌ها در هم خواهد شد. ما در آینده این سوره را به طور کامل مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد و نکاتی را که در رابطه با موضع گیری طبقاتی پیامبر مطرح شده بررسی خواهیم کرد. اما در اینجا برای اینکه به اهمیت این موضوع از دیدگاه قرآن پی ببریم تنها، شرایط اجتماعی نزول این سوره را (شان نزول)، مورد توجه قرار می‌دهیم:

این سوره در مکه و در سخت‌ترین شرایط مبارزه پیامبر نازل شده است. در این دوران، کفار قریش که تمام هستی خویش را در معرض نابودی کامل می‌دیدند و از دعوت پیامبر دچار ترس و وحشت شده بودند (نذارت)، به هر طریق ممکن مسلمانان و به ویژه تازه مسلمانان را دچار شکنجه و آزادی می‌ساختند تا آن‌ها را از گرایش به دین محمد (ص) باز دارند و از قدرت گرفتن وی مانع گردند. شرایط شکنجه و خفقان و ترور به حدی سخت و توانفرسا بود که عده‌ای از مسلمانان با اجازه از آن حضرت به حبشه هجرت کردند تا جانشان و ایمان‌شان در امان بماند. هر روز که می‌گذشت سران جنایتکار قریش به این حقیقت تلخ پی می‌بردند که آزار و شکنجه و زندان و کشتن نه تنها نتوانسته است فردی از مسلمانان را از دین و ایمان خویش بازگرداند، بلکه از سویی باعث تقویت و تحکیم ایمان آن‌ها گردیده و از سوی دیگر، مردان و زنان پاکدل بسیاری را وادار می‌سازد تا خانه و کاشانه خویش را رها کنند و به دین محمد (ص) بگردند.

اینجا بود که رفته رفته سران قریش خود را آماده مذاکره و گفتگو با شخص پیامبر می‌کردند تا به اصطلاح خود، مسئله را از طریق سیاسی رفع کنند. از سوی دیگر، خود پیامبر نیز رفته رفته به این فکر افتاده بود که ممکن است دعوت وی در این شرایط خفقان آور به خوبی پیش نرود و شعله‌ای را که او در این شبستان تیره و ظلمانی افروخته است در میان طوفان کینه و دشمنی قریشیان، برای مدتی خاموش گردد؛ و در پی این اندیشه بود که وی به این نتیجه رسیده بود که اگر بتواند از طریق مذاکره و گفت و شنود مسالمت آمیز، لاقلاً از شدت مقاومت سران قریش بکاهد و یا حداقل آن‌ها را به دین خود بخواند و بپذیرند مکه تسلیم او شده و در پی آن، تمامی عربستان به اسلام می‌گروند.

در چنین شرایطی که طرفین به ضرورت بحث و مذاکره سیاسی رسیده بودند، پس از رفت و آمد واسطه‌هایی چون عباس بن عبدالمطلب و گفتگوهای مقدماتی، سرانجام سران کینه توز قریش نظیر عتبیه، ابوجهل، ابی و امیه به اتفاق عباس آمادگی خود را برای مذاکره خصوصی با آن حضرت اعلام کردند و گفتگوها آغاز شد.

از این زمان بود که موضع گیری طبقاتی پیامبر، دچار انحراف شد و آن حضرت با گروه مندرین به مذاکره نشست تا از این طریق آنان را نرم کند و به اسلام‌شان بخواند و یا لاقلاً بتواند از شدت شکنجه و آزارهای آنان نسبت به مبشرین بکاهد. ماجرای که آیات سوره عبس بدان اشاره دارند مربوط می‌شود به یکی از جلسات این مذاکره. هنگامی که پیامبر با شیوه خاص و کلام نافذ خویش سعی در شکافتن دیوار جهل و تعصب این سران متکبر و مغرور داشت و گفتگوها به مراحل حساس خود می‌رسید، به ناگاه عبدالله بن ام مکتوم، آن کور دل‌داده به حق، سر رسید و بی آنکه مراعات شخصیت‌های قریش را بکند،

بدین خاطر است که می‌بینیم در هر دو آیه فوق بلافاصله پس از بعثت یا رسالت پیامبران، مسئله مبشرین و منذرین یا بینات مطرح می‌شود و این یعنی که پیامبران در

پیامبر را مخاطب قرار داد که: "یا رسول الله علمني مما علمك الله! - آنچه را که خداوند به تو آموخته است به من یاد ده!" همین سر رسیدن این مرد کور فقیر که از توده مردم و در زمره فقرا بود، کافی بود که سران مغرور و متکبر قریش رمیده شوند، چه رسد به اینکه او در میان جمع وارد شود و پایا عصایش به لباس و اندام آن‌ها بخورد و یا مثل همیشه که همچون دوستی یگانه با آن حضرت سخن می‌گفت و درخواست فرا گرفتن آیات قرآن را داشت، بدون توجه به وضع و موقعیت جلسه و اینکه چه کسانی در آنجا حضور دارند، صدایش را بلند کند و مرتبا بگوید: "یا رسول الله علمنی...!" در نتیجه ورود این مرد و طرز رفتار صمیمانه و مردمی او بود که مذاکرات سیاسی قطع شد و نتیجه همه کوشش‌ها در آستانه به هدر رفتن قرار گرفت. زیرا سران قریش دریافتند که اسلام آوردن، مساوی است با از همه چیز و هر امتیازی گذشتن و همراه و همشین با این کوران فقیر شدن.

اینجا بود که پیامبر در این موقعیت حساس، برای اینکه سران قریش یکسره رمیده نشوند و جایی برای ادامه مذاکرات پیدا شود، جواب عبدالله را نداده و روی در هم کشید و بدانان روی آورد. این پیش آمد به ظاهر ساده حکایت از آن داشت که پیامبر آنچنان اهمیتی برای این مذاکرات قائل شده که موضع گیری طبقاتی خویش را به فراموشی سپرده و از مستضعفین (بشارت یافتگان)، روی گردانده و به مستکبرین (نذارت یافتگان)، روی آورده است. پس از آن بود که خداوند به سختی پیامبر را مورد عتاب قرار داد و سوره عبس را که با آیات زیر شروع می‌شود بر آن حضرت نازل کرد: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَبَسَ وَتَوَلَّى - أُنْجَاءُ الْأَعْمَى - وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يُزَكَّى - أَوْ يَكْفُرُ فَنَنْفَعَهُ الذُّكْرَى... - به نام خداوندی که در این جهان بر همگان و در آن جهان بر گروندگان بخشنده است - چهره در هم کشید و روی گرداند - همین که کوری بدو روی آورد - و تو چه دانی؟ شاید که او بر آن باشد که خود را تزکیه نموده و برتر آرد! و یا خویشتن را به یاد آرد و این یادآوری، او را مفید افتد!..." ملای رومی این ماجرا را در خلال ابیاتی عمیق و پر معنا اینگونه بیان کرده است:

چونکه اعمی طالب حق آمده است	بهر فقر او را نباید سینه خست
تو حریمی بر رشاد مهران	تا پیامزند علم از سروران
احمدا دیدی که قومی از ملوک	مستمع گشتند گشتی خوش که بوک
این رئیسان یار دین کردند خوش	بر عرب این‌ها سرند و بر حیث
بگذرد این صبت از بصره و تبوک	زانکه "الناس علی دین الملوک"
زین سبب تو از ضریر مهندی	رو بگرداندیدی و تنگ آمدی
کاندر این فرصت کم افتد این مناخ	تو ز بارانی و وقت تو فراخ
مزدحم می‌گردیم در وقت تنگ	این نصیحت می‌کنم نزخشم و جنگ
احمدا نزد خدا این یک ضریر	بهرتر از صد قیصر و صد وزیر
یاد "الناس معادن" هین به یار	معدنی باشد فزون از صد هزار
معدن لعل و عقیق و مکتنس	بهرتر است از صد هزار کان مس
احمدا اینجا ندارد مال سود	سینه باید پز ز عشق و درد و دود
اعمی روشندل آمد در میند	پند او را ده که حق اوست پند

اولین قدم از حرکت خویش می‌بایست به صورت «خندق^{۲۵}» و «فرقان^{۲۶}» عمل کنند و با سلاح "بینه"، صف‌های مبشرین و منذرین را از هم جدا سازند تا معلوم شود که چه کسی طرفدار و حامی حقوق خلق‌ها است و چه کسی دشمن آن‌ها و پایمال‌کننده حقوقشان. تنها و تنها در یک چنین صورتی است که قرآن (کتاب)، می‌تواند مفهوم حقیقی خویش را باز یابد و در جامعه عملکرد داشته باشد. اگر صف‌ها از یکدیگر جدا نشده باشند، قرآن به تنهایی هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد، چراکه بلافاصله در استخدام قدرت‌های ضد مردمی در می‌آید و توجیه‌گر زورگویی‌ها و خیانت‌های آن‌ها می‌شود. در جنگ صفین، این مسئله عملاً به اثبات رسید و دیدیم که چون سپاهیان علی (ع) از سلاح فرقان و بینه محروم بودند و مرزبندی‌های بین حق و باطل را نمی‌دانستند، قرآن به سادگی در استخدام معاویه و عمرو عاص در آمد و موازنه قدرت را به نفع آن‌ها برهم زد.

پس تا زمانی که پیامبر، مردم را عملاً و عیناً به سلاح فرقان مجهز نکند و صفبندی‌های طبقات اجتماعی را برای آن‌ها مشخص نسازد و آن‌ها نتوانند دوست و دشمن خویش را از هم تمیز بدهند، کتاب و قرآن نخواهد توانست در مسیر مبارزه حق طلبانه‌شان، آن‌ها را مدد رساند و بی تردید به زیان آن‌ها وارد صحنه خواهد شد. اینجاست که اصولاً به ضرورت وجود شخص پیامبر در کنار قرآن پی می‌بریم و می‌فهمیم که اگر پیامبر به عنوان رهبر و امام امت وجود نمی‌داشت و اجبار توده‌ها مبنی بر پیروی از دستورات و فرامین وی و ساختن خویش بر گونه وی مطرح نمی‌شد، و او علناً و عیناً به توده‌ها نشان نمی‌داد که چه کسانی دوست آن‌ها و چه کسانی دشمنان‌شان‌اند، هیچگاه قرآن نمی‌توانست هدایتگر توده‌ها باشد و آن‌ها را در مسیر حرکت توحیدشان به پیش براند.

از همان ابتدائی که پیامبر شعار «**قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا**» را سر داد، بلافاصله مستکبرین قریش به دست و پا افتادند و در برابرش موضع‌گیری نمودند؛ و در کنار آن می‌بینیم که محروم‌ترین طبقات جامعه مکه که سیاهان و کنیزان و بردگان محروم‌اند خود را در صف او قرار می‌دهند. اینجاست که مشاهده می‌کنیم از همان قدم اول، پیامبر با سلاح «بینه» به پیش آمده است و با پشتیبانی عملی خویش از توده‌های تحت ستم و مخالفت سرسختانه‌اش با مستکبرین قریش، دو گروه مبشرین و منذرین را از هم جدا ساخته است. آنگاه در یک چنین جامعه‌ای است که نزول وحی و بیان کتاب می‌تواند گروه مبشرین را به سوی نقطه اوج کمال انسانی رهنمون شود و گروه منذرین را به ذلت و ضعف و حقارت بکشد.

۲۵. اشاره به جنگ خندق است که، کندن خندق به پیشنهاد سلمان فارسی، بین سپاهیان حق (پیامبر و یارانش)، و سپاهیان باطل (ابوسفیان و حامیانش)، مرزبندی ایجاد کرد.

۲۶. فرقان، به معنای جدا کننده و فرق گذارنده بین حق و باطل، یکی از نام‌های قرآن است (فرقان ۱).

اکنون می‌توانیم این حقیقت را به خوبی درک کنیم که چرا در آیه ۲۱۳ - سوره بقره بلافاصله پس از بعثت، مبشرین و منذرین را آورده و آنگاه سخن از کتاب رانده است و نیز در آیه ۲۵ - سوره حدید پس از بیان فرستادن پیامبران از جانب خداوند، بینات و آنگاه کتاب را آورده است؟

حال که مسئله مقایسه بین دو آیه مزبور به میان آمد، باید این نکته را نیز روشن کنیم که چه تفاوتی است میان «حق» (أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ)، و «میزان» (أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ)؟

حق یک امر ذهنی است که عینیت آن عبارت است از میزان. به عبارت دیگر حق، مجموعه ضوابط و معیارهای کتاب است (الْكِتَابَ بِالْحَقِّ)، که هدف آن ایجاد اعتدال و میزان در حرکت‌های انسانی و اجتماعی است؛ و لذا حق، صورت آن «ضابطه» دارد، و حال آنکه میزان «رابطه» است. رابطه‌ای که شکل جریان یافته و تحقق عینی پیدا کرده آن، «ضابطه» می‌باشد.

در آیه ۲۵ - سوره حدید می‌بینیم که «بینات»، در واقع ضابطه‌هایی است که «مبشرین و منذرین» (آیه ۲۱۳ - سوره بقره)، رابطه‌های آن‌ها هستند. یعنی «بینات»، تئوری‌های ذهنی‌انی هستند که جدا سازنده حق از باطل و روشن کننده مرزبندی بین مستضعفین و مستکبرین می‌باشند. اما «مبشرین و منذرین» شکل عملی، عینی و صورت تحقق یافته این تئوری‌ها هستند. پس «بینات»، حکم حق را پیدا می‌کنند و «مبشرین و منذرین»، حکم میزان را. اما مشاهده می‌کنیم که در آیه ۲۵ - سوره حدید «بینات» (حق - ضابطه)، و «میزان» (رابطه)، به کار برده شده. در حالیکه در آیه ۲۱۳ - سوره بقره «مبشرین و منذرین» (میزان رابطه)، و «حق» (ضابطه). به عبارت روشن‌تر در آیه ۲۵ - سوره حدید ابتدا «حق» آمده و سپس «میزان»، در حالیکه در آیه ۲۱۳ - سوره بقره ابتدا «میزان» آمده و سپس «حق». این نکته مهم، خود می‌رساند که حق و میزان یا ضابطه و رابطه یا تئوری و عمل، یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر دارند و به هیچ روی نمی‌توان آن دو را از یکدیگر جدا ساخت. حق باید به میزان تبدیل شود و میزان باید حق را کامل نماید. تئوری باید به جریان افتاده و به عمل درآید و عمل باید تئوری را کامل نموده و بارور سازد^{۲۷}. «بینات» (مرزبندی‌های تئوریک بین حق و باطل)، باید در کنار «کتاب» (تئوری‌های مکتب)، در جامعه پیاده شود و تحقق عینی پیدا کند تا به میزان تبدیل گردد: «بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ...»؛ و از سوی دیگر، «مبشرین و منذرین» (مرزبندی‌های عملی بین حق و باطل)، باید شناخت انسان را نسبت به ضوابط «کتاب و حق» (تئوری‌های مکتب)، بیافزاید و باعث بارور

۲۷. در مورد رابطه دیالکتیکی تئوری و عمل به جلد دوم "پیام شماره ۲" که بزودی منتشر می‌شود، مراجعه کنید.

شدن آن گردد: «مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...».

۲ - بعثت انبیاء، بستری که تضادهای انسانی - اجتماعی را به وحدت می‌رساند:

در ادامه آیه ۲۱۳ - سوره بقره، هدف از بعثت انبیاء اینگونه بیان شده است: «لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ...» - تا اینکه در میان مردمان، بر سر آنچه که در آن اختلاف کردند و اختلاف کرد، حکم کنند...»

یعنی که پیامبران می‌بایست در میان دو اختلافی که پس از خروج اجتماع از حالت وحدانیت خویش در میان انسان‌ها پدید آمده، حکم کنند و آن‌ها را از میان بردارند. بنابراین در اینجا باید دو موضوع روشن شود: یکی «حکم کردن انبیاء» و دیگری «دو اختلاف مورد بحث در آیه». در مورد اول، آیه ۵۸ - سوره نساء بیان گویایی دارد: «وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ...» - و آنگاه که در میان مردمان حکم می‌کنند، بر اساس موازین عدل حکم کنید...»

پس با توجه به این آیه، موضوع حکومت، مردمند و هدف آن، برقراری عدل؛ و لذا، حکم کردن پیامبران نیز در میان مردمان است و برای برپایی عدالت در سطح اجتماعی. یعنی که انبیاء تنها توسط برقراری عدل است که می‌توانند اختلاف‌های ایجاد شده در «امه واحده» را از میان ببرند و حرکت جامعه را به وحدت برسانند. اما اگر باز هم این آیه را با آیه ۲۵ - سوره حدید مقایسه کنیم، خواهیم دید که آن آیه، هدف از ارسال پیامبران را به خودآگاهی رساندن توده‌ها و به قیام و داشتن آنان برای برپایی «قسط» بیان کرده است:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقَومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...» - به تحقیق که رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان را نازل نمودیم تا اینکه مردمان خود برای قسط به قیام برخیزند...»

در مقایسه، این حقیقت برای ما روشن می‌شود که آیه ۲۱۳ - سوره بقره با توجه به آیه ۵۸ - سوره نساء، هدف انبیاء را برقراری «عدل» معرفی می‌کند و حال آنکه این آیه (آیه ۲۵ - سوره حدید)، هدف آنان را به قیام و داشتن ناس، برای برپایی «قسط» می‌داند. اینجا است که خود به خود این سوال در ذهن ایجاد می‌شود که چه تفاوتی است میان این دو هدف انبیاء؟ و آیا اساسا این دو هدف با یکدیگر تفاوت دارند؟ پاسخ این سوال بر می‌گردد به این مسئله که اصولا چه فرقی است میان «عدل» و «قسط»؟ زیرا اگر پاسخ این سوال روشن شود، می‌توانیم بفهمیم که آیا این دو هدف با یکدیگر تفاوتی دارند یا نه و اگر دارند چگونه است؟

به طور کلی «عدل»، که ما آن را در نقطه مقابل «جور» قرار می‌دهیم، یک رابطه

انسانی است و جنبه حقوقی دارد برخلاف «قسط»، که نقطه مقابل آن را «ظلم» می‌دانیم - که یک رابطه اجتماعی است و جنبه اقتصادی دارد. در اینجا برای روشن شدن اختلاف عمده این دو با یکدیگر، سوالی به این ترتیب مطرح می‌کنیم که: آیا ممکن است پیامبران، حرکت انسانی را بر عدل استوار کنند در حالی که حرکت اجتماعی مبتنی بر قسط نبوده و بر ظلم استوار باشد؟ پاسخ منفی است. زیرا در جامعه‌ای که روابط اجتماعی بر مبنای ظلم و فساد و حقه‌کشی تحکیم یافته، هر چقدر هم که برای برقراری عدل تلاش بشود، باز ثمری نخواهد داشت. زیرا که سیستم اجتماعی خراب است و دریک چنین سیستمی نمی‌تواند به اجزاء پرداخت و با تعمیرات جزئی، سیستم را به کار انداخت. مثلا در انگلستان ما مشاهده می‌کنیم که یکی از عادلانه‌ترین سیستم‌های حقوقی برقرار است. به طوری که حتی عالی‌مقام‌ترین شخصیت‌های سیاسی را نیز به پای محاکمه می‌کشد و به تخلفات آنان رسیدگی می‌کند و حتی محکوم-شان هم می‌نماید. اما با تمام این‌ها سیستم اجتماعی - اقتصادی جامعه مبتنی بر ظلم و نظام سرمایه‌داری، به شدت توده‌ها را استثمار می‌کند و حتی پا را فراتر هم گذاشته و خلق‌های سایر ممالک فقیر را نیز به استثمار می‌کشد. این است که مثلا وقتی کارفرما، حقوق ۳۰ تومانی کارگری را به وی نپردازد یا کمتر بپردازد، شکایت کارگر به دادسرا کافی است که کارفرما را به پای میز محاکمه بکشند و حق کارگر را از وی بگیرند. اما در این دادگاه کسی این سوال را مطرح نمی‌کند که آیا حقیقتا ارزش کاری که کارگر برای کارفرما انجام می‌دهد، همین ۳۰ تومان است یا بیشتر؟ چرا که مثلا قانون کار انگلستان، حداقل دستمزد را ۳۰ تومان برآورد کرده است و چون این فرد کارگر یک کارگر ساده و بی‌تخصص است، باید حداقل دستمزد را دریافت کند.

بنابراین می‌بینیم که در جامعه انگلستان علیرغم اینکه به عدل رفتار می‌شود و به قانون احترام گذاشته می‌شود، اما از قسط خبری نیست و روابط اجتماعی - اقتصادی به شدت ظالمانه و ضد انسانی است. همه حق دارند اعتراض کنند که چرا مطابق فلان قانون، حق ما به ما داده نشده است؟ و دادگاه نیز موظف است به این گونه امور رسیدگی کند و رسیدگی هم می‌کند و حق را هم اجرا می‌کند، اما کسی حق ندارد که نسبت به خود این قوانین اعتراض کند که مثلا چرا قانون کار، حداقل دستمزد را ۳۰ تومان قرار داده است؟ زیرا این سوال دیگر مربوط به قسط است و اگر عمومیت پیدا کند و مسائل حادثی را هم در بر بگیرد، اساس نظام سرمایه‌داری انگلستان را در معرض خطر قرار خواهد داد.

بنابراین برای برقراری عدل می‌بایست حتما «قسط» را بر پا نمود و تا زمانی که روابط اجتماعی - اقتصادی در جهت برپایی «قسط» زیر و رو نشود، تلاش برای برقراری «عدل» حکم جود و احسان و نیکی را پیدا خواهد کرد که نه تنها دردی را دوا نمی‌کند، بلکه توده‌ها را نیز قانع و راضی نگه می‌دارد و مانع از اجرای قسط می‌شود.

لذا پیامبران برای از میان بردن اختلافات ایجاد شده در «امه واحده» و حکم کردن در میان آن‌ها می‌بایست عدالت را مجری سازند و تا عدالت برقرار نشود، تضادهای انسانی - اجتماعی در جهت وحدت انسانی - اجتماعی حل نخواهند شد (توجه به آیه ۲۱۳ - سوره بقره و آیه ۵۸ - سوره نساء). اما از سوی دیگر، حکم کردن به عدل، مستلزم این است که توده‌ها برای برپایی قسط قیام کنند؛ و روابط ظالمانه اجتماعی - اقتصادی را از بن ریشه کن سازند روابط اجتماعی - اقتصادی قسط را جایگزین آن سازند. در چنین شرایطی است که پیامبران می‌توانند حرکت خویش را در جهت برقرار عدل و حکم کردن به عدل در میان مردمان و از میان بردن اختلاف‌ها و تضادهای انسانی - اجتماعی برای ایجاد توحید انسانی - اجتماعی پی گیرند.

بنابراین آیه ۲۱۳ - سوره بقره، هدف کلی پیامبران را که همانا از میان بردن اختلاف‌های ایجاد شده در «امه واحده» به وسیله حکم کردن به عدل است بیان داشته، اما آیه ۲۵ - سوره حدید، راه رسیدن به یک چنین هدفی را مشخص ساخته است. به این ترتیب که پیامبران برای رسیدن به هدف کلی خویش می‌بایست ابتدا به کمک «بینات - کتاب - میزان» توده‌ها را به خودآگاهی برسانند و آن‌ها را برای برپایی «قسط» به قیام و ادارند؛ لذا «عدل» روشنگر حرکت پیامبران است اما «قسط» روشنگر حرکت توده‌ها. پیامبران عادلند اما توده‌ها مقسط. به این ترتیب اولین موضوع که عبارت بود از «حکم کردن انبیاء» برای‌مان روشن شد و اکنون به بررسی دومین موضوع یعنی «مکانیزم دو اختلافی که در «امه واحده» پدید آمده» می‌پردازیم.

ریشه این دو اختلاف باز می‌گردد به مکانیزم از هم پاشیدن وحدت جامعه اولیه یا «امه واحده» (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ...). همانگونه که در قسمت اول این مقاله توضیح داده شد، اجتماع جنتی یا «امه واحده»، در اثر پیدایش زمینه مناسب و رشد نامتعادل خصلت‌های نفسانی انسان‌ها در این زمینه، از حالت یکپارچگی و یک نواختی خویش خارج شد و با رشد تضادهای درونی انسان‌ها، رفته رفته تضادهای خارجی نیز به وجود آمده و شروع به رشد کردند. ما مکانیزم کامل رشد تضادهای درونی و انتقال آنها به خارج و پیدایش جامعه طبقاتی را در قسمت پنجم مقاله؛ «در حاشیه کتاب» (آرمان مستضعفین - شماره ۲۳)، و نیز در جلد اول؛ «مانیفست اسلامی»، مفصلاً توضیح داده‌ایم که برای جلوگیری از تکرار مطالب و برای حفظ انسجام و به هم پیوستگی مطلب در اینجا تنها اشاره‌ای گذرا به این مکانیزم خواهیم کرد.

به طور کلی طبیعت، در پویش حرکت رو به تکامل خویش در فرآیندی از حرکت‌اش به منزل انسان می‌رسد و این پدیده جدید به عنوان عصاره و چکیده‌ای از تکامل

آفرینش تا این لحظه، پا به عرصه هستی می‌گذارد. طبیعتی که انسان را به عنوان تکامل یافته ترین و پیچیده‌ترین و با ارزش‌ترین پدیده آفرینش عرضه داشته است، ضرورتاً می‌بایست ادامه تکامل خویش را در وجود این انسان بجوید. یعنی از این پس، رشد و تکامل و تعالی این انسان، در حکم ادامه تکامل و پویندگی طبیعت محسوب می‌شود و از سوی دیگر نزول و سقوط و انحطاط وی نیز به منزله حرکت انحطاطی و ضد تکاملی طبیعت به حساس می‌آید.

اما این پدیده تکامل یافته‌ای که اشرف مخلوقات و برترین موجودات است در دوران زندگی جنتی خویش، اسیر در چهار جبر یا چهار زندان؛ خویشتن، طبیعت، اجتماع و تاریخ می‌باشد که این جبرها، زنجیرهای اسارتی بر دست و پای او بسته‌اند و مانع از رشدیابندگی و تکامل او گشته‌اند. از یک سو اسیر در جهل و بی‌خبری و بی‌اراده‌گی و ناتوانی وجودی خویش است و قادر نیست که از محدوده آنچه که به او مربوط است و زندگی حیوانی او را تامین می‌کند، پا را فراتر نهاد و فراتر از روزمرگی خود و زندگی بی‌خویشی‌اش، بباندد و عمل کند (زندان خویشتن)؛ و از سوی دیگر اسیر در جبر طبیعت است و طبیعت، حصار و زندانی شده است که او را در خویشتن محبوس نموده و یارای گریزش از این زندان نیست. هیچگونه اراده‌ای بر سازندگی، خلاقیت و دخل و تصرف در طبیعت ندارد و محکوم است که زندگی‌ایی را که جبر طبیعت برای او تدارک دیده، تحمل کند. جبر سوم یا زندان سوم، همین اجتماع فطری اولیه یا «امه واحده» است. وحدت، هماهنگی و یکنواختی جبری و اجتناب ناپذیری که بر این اجتماع حاکم است، خود زندانی شده که انسان تبعیدی را که از یک سو اسیر در زندان خویشتن و طبیعت است در خود گرفتار کرده و او را یارای گریز از این زندان و زندگی در شرایطی دیگر و با جماعتی دیگر که یک نواختی ثابت و هماهنگی لاینغییر و یکسانی حرکت و زندگی بر آن حاکم نباشد، نیست؛ و او مجبور است که در این اجتماع حیوانی و حیوانوار، بی‌هیچ قدرت اعتراضی و توانایی ایجاد تغییر و تحولی و برهم زدن روال عادی و ثابت آن، همراه با دیگر انسان‌های جنتی، بزید و نظام جبری و اجتناب ناپذیر آن را تاب بیاورد.

این یک نواختی و وحدت جبری که بر اجتماع جنتی حاکم بوده است، طبیعتاً گذشته و آینده‌ای همسان، واحد و یک نواخت را نیز به آن‌ها تحمیل می‌کرده که در نهایت، آن‌ها را در سرنوشتی واحد و تاریخی واحد نیز اسیر می‌ساخته است. حرکت اجتماعی آن‌ها در طول زمان (تاریخ)، هیچگونه زیر و بمی نداشته و هیچگونه حادثه و واقعه مهم و غیر منتظره که سبب شود تا یکنواختی زندگی آن‌ها به هم بخورد در طول زندگی‌شان رخ نداده است و این است که انسان جنتی علاوه بر سه زندان قبلی در یک زندان دیگر گرفتار است و آن، «زندان تاریخ» و یا «جبر تاریخ» است.

بدین خاطر است که اگر این انسان همچنان در این مرحله از حرکت‌اش باقی بماند و از چهار زندان جنت رهایی نیابد، بی شک تکامل آفرینش در وجود وی متوقف شده و این توقف سرانجام به زوال و انحطاط و نابودی کامل آن خواهد انجامید. اما با در نظر گرفتن شرایطی که در مقالات «در حاشیه کتاب»، «وحی» و «مانیفست اسلامی» مطرح ساخته‌ایم، این انسان پس از به خودآگاهی رسیدن، با انتخاب خویش حصارهای جبری اطراف خود را فرو می‌ریزد و دست به آفرینندگی می‌زند؛ و اینجاست که با شروع مرحله نوین زندگی بشر، گذشته از این که وی حرکت خویش را خارج از کادر «وحی فعلی» خارج می‌سازد و یک مسیر شیطانی را دنبال می‌کند (پذیرش امر شیطان در مقابل نهی خداوند)، اما در کل، عصیان و نافرمانی او یک حرکت مثبت و تکاملی است که زمینه را برای رشد و پویایی و بالندگی وی، هر چه بیشتر فراهم می‌سازد.

به عبارت دیگر، درست است که انسان با عصیان و انتخاب و آفرینندگی خویش، تعادل و هماهنگی حاکم بر حرکت خصلت‌های نفسانی‌اش را به هم می‌زند و با رشد دادن نامتوازن خصلت‌هایی نظیر؛ استخدام طلبی، حب خلود و حب شهوت خویش، در حرکت یک نواخت و هماهنگ کلیه خصلت‌ها اختلاف ایجاد می‌کند، اما در نهایت، این اختلاف و به هم خوردگی تعادل خصلت‌ها، باعث رهایی او از زندان‌های خویشتن و طبیعت می‌شود و او را در مسیر تکامل و تعالی قرار می‌دهد. به موازات بالندگی و تکامل این انسان است که آفرینش نیز در مسیر رشد و تکامل قرار می‌گیرد.

اما رشد ناهماهنگ این خصلت‌ها که در حقیقت همان فعلیت یافتن تضادهای بالقوه وجودی انسان است، پس از اینکه به اجتماع انتقال می‌یابد، هماهنگی و یک نواختی ثابت و همیشگی حاکم بر حرکت اجتماع اولیه (امه واحده)، را نیز به هم می‌زند و جامعه به صورت یک جامعه طبقاتی در آمده و جنگ‌های طبقاتی بر سر کسب مالکیت بر ابزار تولید درگیر می‌شود. بنابراین انتقال تضادهای درونی انسان‌ها به اجتماع و پیدایش تضادهای برونی، در واقع یک نوع انتقال اختلاف است از درون به برون، به این معنا که اختلاف ایجاد شده در حرکت یک نواخت و هماهنگ خصلت‌های نفسانی در اثر مرور زمان و رشد ناهمسانی و عدم توازن میان آن‌ها، به اجتماع منتقل می‌شود و مردمی که به صورت واحد زندگی می‌کردند و هیچگونه اختلاف و تضاد و برخورد و تزاومی بر سر کسب مواهب طبیعی در میانشان وجود نداشت، دچار اختلاف و برخورد و جنگ می‌شوند.

همانگونه که در منابع فوق گفته‌ایم، این جنگ‌ها علیرغم تمام جنبه‌های مخرب و نابود کننده‌اش یک جنبه مثبت، سازنده و تکاملی نیز داشتند که همانا رشد استعدادها و توانایی‌های وجودی انسان‌ها بود؛ و اصولاً این یک قانون عام است که جنگ‌ها باعث

به خودآگاهی رسیدن و رشد انسان‌ها می‌شوند کما اینکه ما می‌بینیم مثلا اکثر انقلابات کشورهای فقیر بر علیه استعمار، پس از جنگ اول و دوم جهانی شروع می‌شود و از این دست، مثال‌های فراوانی وجود دارد. براین اساس، جنگ‌های طبقاتی نیز که پس از خروج انسان از دوران زندگی جنتی بر سر مالکیت بر ابزار تولید پدید آمد، گذشته از اثرات مخرب و نابودکننده‌ای که داشت، باعث رشد و تکامل خودآگاهی انسان‌ها شد و آن‌ها را در جریان زیر و بم‌ها و تلاطم‌های خویش که پر از سختی‌ها و مشقات و مصایب و ناملایمات بود به تلاش و تکاپو انداخت و استعدادها و قابلیت‌ها و ارزش‌های وجودی‌شان را به مرور متبلور ساخت.

لذا است که این اختلاف (اختلاف اولیه)، نیکو و حسنه بود و باعث رشد انسان شد و این، همان اختلافی است که در آیه مورد بحث (آیه ۲۱۳ - سوره بقره)، به صورت: «فِيْمَا اٰخْتَلَفُوْا فِيْهِ» عنوان شده است اما با تمام این‌ها پیدایش جنگ‌های طبقاتی که در ابتدا بر سر مالکیت بر ابزار تولید بود، رفته رفته صورت دیگری به خود گرفت و همانگونه که در منابع مذکور (در حاشیه کتاب و...)، گفته شده است این مالکیت رفته رفته انسان‌ها را نیز شامل شد و دیگر اسرای جنگی کشته نشدند، بلکه به عنوان نیروی کار از وجودشان استفاده شد و استثمار انسان به دست انسان یا مالکیت انسان بر انسان آغاز گشت.

اینجا بود که اختلاف اولیه (فِيْمَا اٰخْتَلَفُوْا فِيْهِ)، که در ابتدا جنبه حسنه و تکاملی داشت و انسان‌ها را در مسیر رشد قرار می‌داد رفته رفته صورت خشن‌تر و ضد انسانی‌تری به خود گرفت و به مالکیت انسان بر انسان انجامید و اصولا انسانیت در معرض نابودی قرار گرفت. از این زمان، اختلاف وارد مرحله دوم خویش می‌شود. مرحله‌ای که اگر همچنان ادامه پیدا کند، نه تنها زمینه‌ای برای رشد و پویایی انسان‌ها و ادامه تکامل طبیعت در وجود انسان نخواهد بود، بلکه اساسا انهدام انسان به دست انسان و زوال اجتناب‌ناپذیر آفرینش را در پی خواهد داشت. مرحله جدید این اختلاف در آیه مورد بحث به صورت: «وَمَا اٰخْتَلَفْ فِيْهِ» آورده شده است.

با توجه به «مقوله وحی» و «در حاشیه کتاب» و «مانیفست اسلامی»، که این مطالب در آن‌ها مشروحا عنوان شده است، پس از پیدایش مسئله استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان و قرار گرفتن انسانیت در سرآشویی سقوط بود که ضرورت بعثت انبیاء و نزول وحی به وجود آمد تا انسان‌ها تحت هدایت آن و با عملکرد بر مبنای ضوابط وحی، مسیر راستین تکامل خویش را بیابند و با کمک انبیاء قدم در این مسیر نهاده و از سقوط قطعی خویش مانع گردند.

اکنون که با اختلاف اول (پیدایش مالکیت و جنگ‌های طبقاتی)، و اختلاف دوم (پیدایش استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان)، آشنا شدیم و ضرورت بعثت انبیاء و نزول

وحی را در رابطه با هدایت انسان‌ها دریافتیم، می‌توانیم مفهوم حقیقی قسمت اول آیه ۲۱۳ - سوره بقره را به خوبی درک کنیم و سپس به مقایسه آن با آیه ۲۵ - سوره حدید بپردازیم:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ... - مردمان امتی واحد و یگانه بودند تا اینکه خداوند پیامبران را بشارت دهنده و ترساننده برانگیخت و با ایشان، کتاب را به حق نازل نمود تا در میان ایشان بر سر آنچه که در آن اختلاف کردند و اختلاف کرد، حکم برانند...»^{۲۸}

در اینجا ابتدا سخن از وحدت جبری جامعه اولیه به میان آمده و پس از آن، ضرورت بعثت انبیاء در رابطه با حکم کردن بین دو اختلافی که در این جامعه ایجاد شده است مطرح شده. اختلاف اول (فِيمَا اخْتَلَفُوا)، همانگونه که گفتیم در ارتباط با پیدایش مالکیت و تقسیم جامعه به دو طبقه دارا و ندار، برخوردار و محروم، مالکین ابزار تولید و فاقدین ابزار تولید، و بالاخره مستکبرین و مستضعفین می‌باشد که ضرورتاً شروع جنگ‌های طبقاتی بر سر مالکیت بر ابزار تولید را به دنبال داشت. این اختلاف از آنجا که باعث شکست جبرها و ضرورت‌ها و زندان‌های چهارگانه جنت شد، جنبه حسنه داشت و با فراهم ساختن شرایط مساعدی برای ادامه رشد و تکامل انسان، در حقیقت طبیعت را در مسیر کمال قرار داد.

اما با تمام این احوال از آنجا که به هر صورت انسان، امر شیطان (هوای نفس)، را در مقابل نهی خداوند (قانون جبر - وحی فعلی)، انتخاب کرده بود، در حقیقت از کادر جبری وحی خارج شده و حرکتی بی هدف و بی جهت را در پیش گرفته بود. پیداست که این حرکت بی هدف و بی جهت هر چند که اصالت و ارزش و عظمت وجودی انسان را در برابر کل آفرینش به ثبوت رساند، اما چون حرکتی است بی جهت، محکوم

۲۸. لازم به توضیح است که اکثر ترجمه‌های قرآن، دو اختلافی را که در این قسمت از آیه مطرح شده یکی گرفته (فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ... و "ما"ی اولی را (فِيمَا...))، "ما"ی موصوله و "ما" دومی را (و ما ختلفوا)، "ما" نافی (نفی) دانسته‌اند؛ و نگاه با اتصال معنای اختلاف دومی به ادامه آیه، آن را این چنین ترجمه کرده‌اند که: "... تا در میان ایشان بر سر آنچه که در آن اختلاف کردند حکم برانند، و اختلاف نکردند در آن مگر کسانی که پس از اینکه "بینات" برای‌شان آمد، کتاب بدیشان داده شد، که در میان خویش بغی ورزیدند..."

اما با توجه به آنچه در متن گفته شد و با توجه به آنچه پس از این خواهد آمد، این ترجمه با مفهوم حقیقی آیه سازگاری ندارد و با آیات دیگری که در "مقوله وحی"، مقاله "در حاشیه کتاب" و نیز "مانیفست اسلامی"، در این زمینه آورده‌ایم (از جمله آیه ۳۲ - سوره زخرف و آیات ۳۰ الی ۳۸ - سوره بقره)، نیز انطباق ندارد؛ لذا ما هر دو "ما"یی را که در آیه مزبور آمده است "ما"ی موصوله می‌گیریم و در نتیجه، در این آیه کلاً با سه نوع اختلاف روبرو می‌شویم که دو تای آن را فوقاً بررسی کردیم و سومی هم همان "بغی" است که در رابطه با "ارتجاع" در ادامه بررسی خواهیم کرد.

به فنا و نابودی است «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...» (سوره قصص - آیه ۸۸)، لذا، ادامه این اختلاف یک صورت سیئه و ضد تکاملی به خود می‌گیرد و طبقات متخاصم اجتماعی را در رابطه با یک حرکت استثمارگرایانه به جان یکدیگر می‌اندازد (وَمَا اِخْتَلَفَ فِيهِ) و در نهایت، بشریت را در معرض انهدام قطعی قرار می‌دهد.

به این ترتیب می‌بینیم که این دو اختلاف در حقیقت تعادل جامعه را بر هم زده است یعنی که عدل را در جامعه از بین برده و برای اینکه اعتدال و عدالت دوباره به جامعه باز گردد، می‌بایست حرکت آن بار دیگر در کادر وحی قرار بگیرد و اینجاست که ضرورت بعثت پیامبران و قرار دادن هدایت تشریحی برای انسان‌ها محسوس می‌گردد. انبیاء برای از میان بردن اختلاف‌های ایجاد شده در جامعه و بازگرداندن تعادل به حرکت آن، می‌کوشند تا توسط ضوابط، مستضعفین و محرومین و فاقدین ابزار تولید را بر علیه مستکبرین، برخوردارها و مالکین ابزار تولید بشورانند و با برقرار ساختن روابط اجتماعی - اقتصادی قسط، شرایط را برای حاکمیت عدل در جامعه فراهم سازند؛ لذا، جامعه‌ای که در ابتدا حالت وحدت داشت و از وحدت به تضاد رسیده بود، با بعثت انبیاء و نزول وحی تبدیل به جامعه‌ای مبتنی بر روابط اجتماعی - اقتصادی قسط و روابط انسانی - حقوقی عدل می‌شود و بار دیگر به وحدت می‌رسد. اما نه وحدتی ارتجاعی و عقب گرد کننده به گذشته، بلکه وحدتی که پس از گذر از پیچ و خم‌های طولانی و پر فراز و نشیب، مسیر تکامل و ساخته شدن توحیدی تک تک انسان‌ها در جریان پراکسیس (حرکت هدفدار)، به دست می‌آید و طبیعتاً شکلی تکامل یافته‌تر و بالنده‌تر از وحدت اول دارد.

پس می‌توان هدف بعثت پیامبران را در کل چنین خلاصه کرد که آن‌ها آمدند تا تضادهای درونی و برونی انسان‌ها را در ارتباط با وحی و در جهت تکامل حل کنند؛ و برای این منظور، با به خودآگاهی رساندن توده‌ها، آن‌ها را برای برپایی قسط، به قیام وا می‌دارند تا زمینه برای برقراری عدالت انسانی مهیا شود و این عدالت است که در میان اختلاف‌ها حکم می‌کند و آن‌ها را به وحدت می‌رساند.

باید دانست که هدفی که هر کدام از آن‌ها مطرح می‌کنند در حقیقت یکی است و آن هم حل تضادهای انسانی - اجتماعی برای برقراری وحدتی که به مراتب تکامل یافته‌تر از وحدت اولیه است.

۳ - ارتجاع چیست؟ و انقلاب کدامست؟

در ادامه بررسی آیه مورد بحث است که ما به مسئله پیدایش و رشد ارتجاع بر می‌خوریم و قبل از وارد شدن در این بحث که اساس سخن ما را در این مقاله تشکیل

می‌دهد، لازم است که اصولاً تعریفی از ارتجاع و انقلاب یا واپس‌گرایی و پیشرفت به دست دهیم تا زمینه ذهنی لازم برای ورود به بحث فراهم شود.

اساساً امروزه آنچه که در محافل مختلف در مورد تفاوت‌های ارتجاع و انقلاب گفته می‌شود عمدتاً پیرامون این مسئله دور می‌زند که ارتجاع گرایش‌ها و واپس‌گرایانه‌ای است که نظر به گذشته دارد و می‌خواهد آنچه را که کهنه شده و زمان بر آن گذشته است حفظ کند؛ و در مقابل، انقلاب نظر به آینده دارد و می‌خواهد کهنه‌ها را به دور ریخته و ابداعات و نوآوری‌ها را متداول کند. به همان میزان ارتجاع از نوآوری و نوگرایی واهمه دارد، انقلاب نیز از کهنه‌پرستی و کهنه‌گرایی وحشت می‌کند.

می‌بینیم که آنچه در این تعریف مبنا و ملاک انقلابی و ارتجاعی بودن قرار می‌گیرد، «زمان» است و نه چیز دیگر. یعنی آنچه که با زمان هماهنگ و همراه بود و با گذشت زمان، رنگ عوض کرد و چهره‌ای تازه پیدا کرد انقلاب و انقلابی است اما آنچه که خود را با زمان انطباق نداد و با حفظ ماهیت خویش، از گذشت زمان رنگ نپذیرفت، ارتجاع و ارتجاعی است.

ریشه اصلی این طرز تفکر، پایه و مایه در اندیشه‌های مارکس دارد. وی معتقد به حقیقت نسبی بود و می‌گفت آنچه که مثلاً امروز حق است و درست است، ممکن است که فردا باطل و نادرست باشد چرا که ملاک و معیار سنجش درستی و نادرستی هر اندیشه‌ای صرفاً عمل است (پراتیک)، و چون عمل مرتباً در حال تغییر و تحول می‌باشد، لذا آنچه را که امروز عمل ما به درست بودن و حق بودنش رای داده است، عمل تکامل یافته ما به باطل بودنش رای می‌دهد. مثلاً بورژوازی، امروز در مقابل فنودالیسم یک جریان حق و انقلابی است اما فردا در مقابل سوسیالیسم یک جریان باطل و ارتجاعی خواهد بود.

به این ترتیب مارکس معتقد بود که وقتی به مرور زمان عمل ما تکامل پیدا می‌کند در نتیجه حقیقت نیز که بر مبنای این عمل سنجیده می‌شود، تکامل می‌یابد و لذا، حقیقت امروز دروغ و باطل فردا است و حقیقت فردا، دروغ و باطل پس فردا. به همین دلیل، هر چیز که نو است و نظر به فردا و آینده دارد، تکامل یافته است و متریقی و انقلابی. اما هر چیز که کهنه است و نظر به دیروز و گذشته دارد، ضد تکاملی، واپس‌گرا و ارتجاعی می‌باشد. آن چیزی حق و انقلابی و متریقی است که بتواند خود را با واقعیت‌های زمان (که در نظر مارکس همان حقیقت‌ها هستند)، انطباق دهد و به موازات تکامل آن‌ها، رشد کند؛ و آن چیزی باطل و واپس‌گرا و ارتجاعی است که به یک سری حقیقت‌های ثابت متکی باشد و همیشه و در همه حال بخواهد همان حقایق را تبلیغ کند و مبنای حرکت خویش قرار دهد.

پس می‌بینیم که آنچه مبنای این طرز تفکر مارکس قرار گرفته و سبب شده تا او

«زمان» را وسیله سنجش حق و باطل، و انقلابی و ارتجاعی قرار دهد، اعتقاد او به حقیقت نسبی و عدم اعتقادش به یک حقیقت ثابت و دایمی است. چرا که اگر حقیقتی ثابت و همیشگی باشد دیگر گذشت زمان نمی‌تواند در آن خللی ایجاد نماید و در نتیجه انقلابی و ارتجاعی یک مفهوم ثابت پیدا می‌کند که زمان، هیچ نقش تعیین‌کنندگی در آن نخواهد داشت. برای بررسی نظرگاه اسلامی قضیه، باید سخن را درست از همین نقطه شروع کرد که آیا حقیقت نسبی است یا مطلق؟ و آیا زمان چه نقشی در حقیقت دارد؟

به طور کلی «شدن» و «تکامل»، یک حرکت مبتنی بر زمان نیست که ما بتوانیم بگوئیم هر چه زمان می‌گذرد ما به مدارج و مراحل عالی‌تری از کمال دست می‌یابیم و آنچه را که پشت سر می‌گذاریم پست و آنچه را که پیش روی داریم عالی است. بلکه همانگونه که به کرات در مواقع مختلف گفته‌ایم، آنچه تعیین‌کننده تکاملی بودن و رو به رشد بودن یک حرکت است، جهت آن می‌باشد. اگر حرکتی جهت‌خدائی نداشته باشد، هر چقدر هم که در زمان پیش برود، تکاملی و رشد‌یابنده نخواهد شد، بلکه بیش از پیش رو به زوال رفته تا اینکه به نابودی کامل بیانجامد: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وُجْهَهُ...» (سوره قصص - آیه ۸۸)

بنابراین، «شدن» و «تکامل»، حرکتی است مبتنی بر «جهت» و نه «زمان» و آنچه که جهت‌خدائی و تکاملی یک حرکت را تعیین می‌کند (الی اله)، ضوابط و معیارهای مکتب است (وحی)، که حرکت را با حرکت کلی آفرینش همفاز و همراه می‌کند. اینجاست که می‌توانیم به این حقیقت نیز دست یابیم که آنچه از نظر زمانی عقب هست ارتجاعی نیست که آنچه جلو باشد، انقلابی بشود. بلکه ملاک و مبنای میزان انطباق با حرکت کلی آفرینش است و براین اساس آنچه که با هستی همفاز و هماهنگ باشد مترقی و انقلابی و حق است و آنچه که خلاف جهت حرکت هستی باشد واپس‌گرا و ارتجاعی و باطل است.

پس «حقیقت»، یک صورت موهوم و ناشناخته‌ای نیست که مبتنی بر زمان باشد و به موازات پیشرفت آن، تغییر کند مفاهیم تازه‌ای بیابد. بلکه حقیقت صورت‌های مطلق است که ریشه در ثابت‌های هستی دارد و مبتنی بر حرکت رو به تکامل آفرینش می‌باشد. مثلاً علم نجوم در زمان گالیله و کپلر و کپرنیک توانست تغییر ۱۸۰ درجه‌ای نسبت به زمان بطلمیوس بکند. بطلمیوس، زمین را مسطح می‌پنداشت و معتقد بود که زمین مرکز عالم است و خورشید و سایر سیارات بر گرد آن می‌چرخند، اما علمای متأخر نظیر گالیله و کپلر و کپرنیک با آزمایشات دقیق و علمی خود این فرضیه را مردود دانستند و ثابت کردند که زمین کروی است و بر گرد خورشید می‌چرخد و... به این ترتیب می‌بینیم که «علم نجوم» اگر چه یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای کرده و به حقیقت‌های کاملاً متضادی نسبت به واقعیت‌های سابق دست یافته، اما «خود نجوم» در

طول این مدت هیچ تغییر و تحولی نکرده و ثابت و پا برجا مانده است. همان نجومی که دیروز بطلمیوس آن دیدگاه را در موردش داشت، امروز گالیله دیدگاه تازه‌ای در مورد آن ابراز می‌کند که با سابق کاملاً متفاوت است اما نجوم همان نجوم است (حقیقت ثابت و مطلق)، و تنها رابطه شناختی انسان با آن است که تغییر کرده.

بنابراین، «علم» غیر از «حقیقت» است. «علم»، صورت واقعیت است و آنچه را که ما با آن در تماس هستیم به ما می‌شناساند اما «حقیقت» آنچه را که «هست» و احیاناً ما نیز با آن در تماس نیستیم و نسبت به آن علم نداریم، به ما می‌شناساند. حقیقت‌ها پیوسته ثابت و مسلم و تغییر ناپذیرند اما علم‌ها دایماً در تغییر و تحول و تکامل‌اند. مثلاً قرآن، یک حقیقت ثابت و لایتغیر است که در طول زمان، انسان‌ها ممکن است برداشت‌ها و تفسیرهای گوناگون و گاه متضاد از آن داشته باشند و لذا، این برداشت‌های گوناگون دلیل آن نیست که قرآن نیز چند تا و گوناگون است. رابطه شناختی ما و قرآن می‌بایست پیوسته در تغییر و تحول باشد و تکامل پیدا کند تا حقیقت قرآن بتواند زنده بودن و پویایی خویش را حفظ کند و در هر زمانی ما را راهگشا باشد. بدین خاطر است که مثلاً مذهب و اسلامی که ما امروز می‌شناسیم با مذهب و اسلامی که اسلافمان در زمان قاجار، مغول و یا حتی در زمان خود پیامبر می‌شناختند ممکن است ۱۸۰ درجه اختلاف داشته باشد اما علیرغم آن، حقیقت مذهب و اسلام پیوسته ثابت بوده و هیچ تغییری در آن ایجاد نشده است. از سوی دیگر، اگر اسلامی را که ما امروز می‌شناسیم منحنی‌تر و تخریبی‌تر و یا برعکس مترقی‌تر و سازنده‌تر از اسلام مورد شناسایی اسلافمان باشد، باز هم تغییری در آن حقیقت ثابت و لایتغیر ایجاد نمی‌شود و حق و باطل بودن شناخت ما تاثیری در حق بودن اسلام نخواهد گذاشت. اصالت، درستی و حقانیت قرآن و اسلام، یک اصل ثابت و مسلمی است که شناخت‌ها و حتی اعمال ما نمی‌تواند خللی در آن وارد کند. این است که ما امروز به خوبی می‌توانیم این حقیقت را درک کنیم که مثلاً شعار «سلفیه» سید جمال (بازگشت به قرآن)، یا شعار «احیای فکر دینی در اسلام» اقبال و یا شعار «بازگشت به خویش» شریعتی، هیچگاه به معنای ارتجاع و عقب‌گرد نیست. هر چند که از نظر زمانی چنین باشد اما از نظر حقیقی چنین نیست. این «بازگشت» یک نوع بازگشت به حقیقت است نه بازگشت به واقعیت. اگر که ما امروز بگوئیم باید به همان شناخت سیدجمال از قرآن یا شریعتی از قرآن بازگشت کنیم، مسلماً این یک شعار ارتجاعی و عقب‌گرد کننده است. اما وقتی می‌گوئیم که شناخت آن‌ها را باید در مسیر رشد و کمال انداخت و راهشان را ادامه داد، آنوقت مسئله فرق می‌کند و حرکت نمی‌تواند ارتجاعی باشد چرا که مبنای اصلی آن، حقیقت ثابت و خدشه‌ناپذیر قرآن است و ما با قبول این واقعیت که سید جمال و اقبال و شریعتی نسبت به زمان خودشان شناخت‌های مترقی‌ای از این حقیقت داشته‌اند، باید این مسئله را عنوان کنیم که امروز، می‌بایست شناخت‌های آن‌ها در رابطه با گذشت زمان،

به تکامل برسد و بارورتر گردد. زیرا «زمان» در واقعیت تاثیر دارد نه در حقیقت. «زمان»، در شناخت ما و علم ما تاثیر دارد نه در قرآن و اسلام.

اکنون دیگر می‌توانیم مفهوم روشن‌تر و دقیق‌تری از ارتجاع و انقلاب بدست آوریم و ملاک ارتجاعی و انقلابی بودن را بشناسیم. اولین و اساسی‌ترین نکته‌ای که می‌بایست در این رابطه مورد توجه قرار داد این است که مسئله «زمان»، تنها در مورد واقعیت‌ها مفهوم می‌یابد نه در مورد حقیقت‌ها. حقیقت‌ها که عمدتاً تشکیل شده‌اند از ثابت‌های هستی و ثابت‌های وحی، هیچگاه دگرگون نمی‌شوند و گذشت زمان، در ثابت بودن یا نبودن آن‌ها تاثیری نمی‌گذارد، همین خورشید و زمین و ماهی که ما امروز می‌بینیم، بظلمیوس و گالیله و کیپلر و کپرنیک هم در دیروزها و دیروز می‌دیده‌اند، همین قرآن و وحی‌ای که ما امروز اقدام به شناخت و بررسی آن می‌کنیم در زمان مغول و عباسیان و صدر اسلام هم به همین صورت بوده است و در طول این مدت، تنها شناخت‌ها است که تغییر کرده و از گذشت زمان تاثیر پذیرفته است.

بنابراین می‌توان گفت که «حق» آن چیزی است که در کادر تئوری‌های وحی حرکت کند و خود را با حقیقت‌های هستی انطباق دهد و در مقابل، «باطل» آن است که در کادر تئوری‌های وحی حرکت نمی‌کند و در نتیجه نمی‌تواند خود را با حقیقت‌های هستی منطبق سازد. در این رابطه، مارکس از آنجا که به حقیقت‌های ثابت معتقد نیست و اصولاً حقیقت را نسبی و متغییر می‌داند، مبنای حق و باطل را واقعیت‌ها قرار می‌دهد نه حقیقت‌ها؛ و چون واقعیت‌ها به مرور زمان در حال تغییر و تحول‌اند، لذا حق و باطل نیز از دیدگاه وی می‌بایست به مرور زمان دچار دگرگونی و تحول بشوند و بدین خاطر است که در نظر وی، چیزی که امروز حق است و درست، فردا باطل و نادرست می‌شود و...^{۲۹}.

بر این اساس، انقلابی بودن و ارتجاعی بودن نیز کاملاً مفهوم روشنی پیدا می‌کند زیرا آن چیزی که «حق» بود و خود را با حرکت آفرینش هماهنگ ساخته بود انقلاب و انقلابی است اما آنچه که «باطل» بود و با حرکت حق هستی هم‌فاز نگشته بود، ارتجاع و ارتجاعی است. هر واقعیتی که نخواست به موازات پیشرفت زمان تغییر کند و کامل‌تر شود، ارتجاعی است و هر واقعیتی که همگام با گذشت زمان دچار دگرگونی تکاملی شد، انقلابی است. شناخت و علم امروز ما در صورتی بر مبنای انقلابی و اصیل استوار خواهد بود که با شناخت و علم دیروزمان تفاوتی در جهت کامل‌تر شدن داشته باشد والا اگر امروز، همان شناخت دیروز را داشته باشیم و یا حتی شناخت پربروز را، این شناخت ارتجاعی و غیر اصیل خواهد بود. زیرا به مرور زمان بر اثر رشد و تکامل وسایل و ابزار شناختی انسان، و فراهم‌تر شدن امکانات شناخت هستی

۲۹. رجوع شود به جلد اول "مانیفست اسلامی".

و قرآن، می‌بایست شناخت انسان تکامل پیدا کند و هر روز و هر لحظه و هر زمان، چیز تازه‌ای را کشف کند و به واقعیت جدیدی دست یابد و اگر چنین نباشد او نتوانسته است با گذشت زمان، خود را بر حقیقت‌های هستی و وحی انطباق دهد.

تقابل ارتجاع و انقلاب را در بسیاری آیات قرآن می‌توانیم به صورت «ظلمات و نور»، «غی و رشد»، «ضلال و هدایت»، «کفر و شکر» و... مشاهده کنیم.

خلاصه‌ای از بحث‌های قبلی

در قسمت‌های قبل بر اساس تحلیلی که از آیه ۲۱۳ - سوره بقره به عمل آوردیم به این نتیجه رسیدیم که پس از اینکه انسان‌های جامعه توحیدی اولیه (امه واحده)، امر شیطان را در مقابل نهی خداوند بر می‌گزینند، حالت تعادل خصلت‌های نفسانی‌شان به هم می‌خورد و تضادهای بالقوه‌ای که در وجودشان نهفته بود، فعلیت می‌یابد. رشد تضادهای درونی انسان‌ها در درازمدت به اجتماعی منتقل گشته و جنگ‌ها و تخاصمات طبقاتی را پدید می‌آورد که سرانجام‌اش به پیدایی مالکیت و استثمار می‌انجامد. آیه مزبور، نمود یافتن تضادهای بالقوه انسان‌ها و انتقال آن‌ها را به حرکت اجتماعی، به صورت دو اختلاف مطرح می‌سازد. اختلاف اول، از آنجا که انسان و اجتماع جنتی را از حالت فطری خویش خارج کرده و به مرحله تکامل یافته‌تری از رشدشان می‌رساند و سبب می‌شود تا انسان، از زندان خویشستن و طبیعت رهایی یابد و پس از آن، جبر اجتماعی و جبر تاریخی را نیز بشکند، بدین خاطر این اختلاف جنبه حسنه و تعالی بخش دارد و اصولاً ضرورت و لازمه منطقی و اصولی پروسه تکامل انسان محسوب می‌گردد. اگر این اختلاف وجود نمی‌داشت، انسان‌ها همچنان در مرحله زندگی فطری خویش می‌ماندند و تکامل طبیعت که می‌بایست در وجود این پدیده عالی و تکامل یافته ادامه پیدا کند، در همین مرحله متوقف می‌ماند و هستی، مفهوم بودن خویش را از دست می‌داد. به این ترتیب، وجود اختلاف اولیه (فِيْمَا اُخْتَلَفُوْا فِيْهِ)، که نتیجه مستقیم عصیان و انتخاب انسان بود، از آنجا که زنجیرهای اسارت وی را در دو زندان خویشستن و طبیعت پاره کرد یک ضرورت تکاملی به حساب می‌آمد که در ادامه خویش از افراد انسانی به اجتماع انتقال یافته و تبدیل به جنگ‌های طبقاتی بر سر مالکیت بر ابزار تولید و منابع تولیدی می‌شود.

این جنگ‌ها نیز در بدو امر جنبه حسنه خویش را با خود داشت چراکه از یک سو جبر اجتماعی را شکست و از سوی دیگر، جبر تاریخی را؛ و در نتیجه باعث جوشش استعدادها و انسانی و شکوفایی ویژگی‌ها و صفات خداگونگی انسان یعنی خودآگاهی، انتخاب و آفرینندگی او شد. اما به علت اینکه خصلت‌های ذاتی انسان، در راه رشد و شکوفایی خویش حد و مرزی نمی‌شناسد و هیچگاه اشباع نمی‌شود، در نتیجه استخدام-

طلبی و افزون‌طلبی وی، در جستجوی زمینه‌ای برای رشد خویش، به اجتماع روی آورده و افراد انسانی را به بهره‌کشی و مالکیت انحصاری خویش در می‌آورد.

پیدایش مالکیت انسان بر انسان، سرآغاز اختلاف دوم یا اختلاف ثانویه (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ)، است که چون جنبه‌های تکاملی خویش را در ارتباط با نفی انسانیت و به اسارت کشیدن بشریت از دست داده و جنبه‌ای ضد تکاملی به خود گرفته است که در نهایت، نابودی قطعی انسان را بدست انسان در پی دارد، در نتیجه دیگر حسنه نیست بلکه سیئه و مخرب و ضد انسانی است.

وقتی که تضادهای انسانی - اجتماعی به این درجه از رشد خویش می‌رسد که اگر همچنان بر روال خویش ادامه پیدا کند، نه تنها انسان و انسانیت، بلکه کل هستی و تمامی آفرینش به نیستی و نابودی کشیده می‌شود، انسان‌ها به خودآگاهی می‌رسند و خداوند پیامبران را برای از میان بردن این دو اختلاف و نابود ساختن انسان و جامعه توحیدی، همراه با «وحی» به میان انسان‌ها می‌فرستد. پیدا است که رسالت اصلی انبیاء الهی را به وحدت رساندن تضادهای مختلف انسانی - اجتماعی و از میان بردن اختلاف اولیه و اختلاف ثانویه تشکیل می‌دهد.^{۳۰} اختلاف ثانویه از طریق خودآگاه ساختن توده‌ها و به قیام واداشت آن‌ها برای برپایی قسط اجتماعی از میان می‌رود؛ و اختلاف اولیه نیز از طریق برقراری عدالت انسانی و اعتدال نفسانی در میان انسان‌ها.

اما همان طوری که در قسمت قبل گفتیم، چون که برقراری عدالت انسانی تنها در سایه وجود قسط اجتماعی میسر است، در نتیجه از میان بردن اختلاف اولیه نیز تنها زمانی ممکن خواهد شد که اختلاف ثانویه از میان رفته باشد؛ و از سوی دیگر حتی اگر اختلاف ثانویه از میان برود اما اختلاف اولیه همچنان برقرار باشد و برای نابودی آن، تلاشی نشود اختلاف ثانویه بار دیگر به میان جامعه باز خواهد گشت، چراکه همانطور که گفتیم، اساسا اختلاف دوم، زائیده اختلاف اول است و ریشه در تکوین آن دارد. عین همین مسئله در رابطه با برقراری عدالت انسانی نیز صادق است. به این معنا که اگر بر اثر قیام مردم، نظام ظالمانه حاکم بر افتد و جامعه در مسیر برپایی قسط قرار بگیرد، اما تلاشی برای برقراری عدالت انسانی صورت نگیرد، بار دیگر جور انسانی، ظلم اجتماعی خواهد آفرید و وضع سابق دوباره بازگشت خواهد کرد.

۳۰. لازم به توضیح است که اختلاف اولیه اگر چه جنبه‌های مثبت و تکاملی دارد اما این جنبه‌های مثبت‌اش تنها در کادر تنوری‌های وحی قولی و در مسیر حرکت انبیاء است که می‌تواند مطرح باشد و ضرورت وجودی آن‌ها نیز تنها تا رهایی جامعه و انسان توحیدی ایده‌آل وجود دارد.

۱ - مفهوم انقلاب و ارتجاع در رابطه با حرکت پیامبران:

از همین جا می‌توانیم رفته رفته به مفهوم ارتجاع از دیدگاه قرآن پی ببریم. با توجه به آنچه که در قسمت‌های قبل در مورد بعثت پیامبران گفتیم و نیز با توجه به توضیحاتی که در قسمت‌های هفتم و هشتم «پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم؟»، داده‌ایم، این مسئله کاملاً روشن است که «انقلاب» از دیدگاه قرآن، در حرکت انبیاء خلاصه می‌شود که این انقلاب در ارتباط با حرکت‌های سه گانه نفسانی - انسانی و اجتماعی سه صورت مختلف پیدا می‌کند: «انقلاب نفسانی، انقلاب انسانی و انقلاب اجتماعی.» پس با توجه به این ملاک و معیار است که می‌توانیم هر حرکتی که در خلاف جهت حرکت انبیاء باشد، ارتجاعی و ضد انقلاب است.

اگر این واقعیت را در نظر داشته باشیم که خروج انسان از کادر جبری فطرت و پیدایش اختلافات اولیه و ثانویه، نشان دهنده خروج آن‌ها از کادر وحی و در واقع تلاشی است در جهت قرار دادن دوباره انسان‌ها در کادر وحی و در مسیر عمومی حرکت پدیده‌های هستی.

پس با توجه به این مسئله، اکنون می‌توانیم مفهوم روشن‌تری از «انقلاب» و «ارتجاع» داشته باشیم که در قسمت قبل راجع به این مفهوم، به گونه‌ای دیگر توضیحاتی دادیم، و آن اینکه انقلاب و ترقی، دینامیسم یا حرکتی است که در کادر تئوری‌های وحی صورت می‌گیرد و در مقابل، ارتجاع یا واپس‌گرایی دینامیزم یا حرکتی است که در خارج از کادر تئوری‌های وحی انجام شود.

انبیاء با حرکت انقلابی خویش کوشش داشتند تا این انسانی را که از کادر وحی خارج شده و یک مسیر ارتجاعی را در پیش گرفته، دوباره در کادر وحی قرار دهند و برای این منظور باید اختلاف اولیه و ثانویه را از میان ببرند و زمینه وحدت را در حرکت‌های نفسانی - انسانی و اجتماعی فراهم سازند. اکنون به متن آیه ۲۱۳ - سوره بقره باز می‌گردیم و موضوع را از آنجا پی‌گیری می‌کنیم:

«لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ
الْأَنْبِيَاءُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ... - تا اینکه در میان مردمان، بر سر آنچه که اختلاف کردند و
اختلاف کرد، حکم کنند. (و این اختلاف را)، تنها کسانی که پس از رسیدن بیانات و
داده شدن کتاب به ایشان، بغی ورزیده و ستم‌گری کردند (دوباره برقرار کنند)...»

در این بخش از آیه، این حقیقت روشن می‌شود که پس از بعثت پیامبران و تلاش آن‌ها در جهت برقراری عدالت و حکم کردن در میان اختلافات، عده خاصی (إِلَّا الَّذِينَ)، «بغی می‌ورزند» و می‌کوشند تا بار دیگر، زمینه رشد اختلاف گذشته را مهیا سازند، با توجه به اینکه حرکت پیامبران که هدفشان نابودی اختلافات و برپایی

توحید اجتماعی و انسانی است، در واقع یک حرکت اصیل انقلابی می‌باشد، در نتیجه مخالفت این عده که پس از رحلت انبیاء و خالی شدن صحنه از وجود آن‌ها، بار دیگر در تلاش بازگرداندن اختلافات گذشته به متن جامعه می‌باشند، یک حرکت ارتجاعی و ضد انقلابی خواهد بود.

۲ - ارتجاع، یک دینامیسم است اما اصالت ندارد:

در اینجا این نکته هم لازم به توضیح است که وقتی ما ارتجاع را به عنوان یک دینامیزم یا حرکت مطرح می‌کنیم به هیچ وجه نباید این مسئله تداعی شود که ما برای آن اصالت وجودی قائل شده‌ایم. باید این واقعیت را در نظر داشت که هر چیز اصالت‌دار و حقی، خواه ناخواه یک «دینامیزم یا حرکت» است اما برعکس آن صادق نیست. یعنی ممکن است چیزی در عین اینکه بی اصالت و باطل می‌باشد، دینامیزم هم داشته باشد و به صورت یک جریان و حرکت ریشه دار، در بطن جامعه بوجود آید.

ارتجاع همان طوری که از بحث فوق و بحث‌های گذشته پیدا است، هیچگاه در رابطه با کل هستی و کل وجود مطرح نیست. چرا که در هستی تنها یک جریان و یک دینامیزم وجود دارد که آن هم حق است و اصالت دار است و در کادر وحی صورت می‌پذیرد. بلکه ارتجاع تنها در رابطه با «نفس انسان» و رشد نا به جا و ناهماهنگ خصلت‌های ذاتی اوست که موجودیت می‌یابد. انحرافی که در نفس انسان‌ها ایجاد شده و سپس به متن جامعه انتقال می‌یابد و به صورت اختلاف اول و دوم نمود پیدا می‌کند، یک دینامیزم است. یک حرکت ریشه‌دار و بنیادی است که از نفس انسان‌ها سرچشمه گرفته است. اما با این حال هیچگاه دارای اصالت تکوینی نبوده و در مسیر کلی حرکت آفرینش قرار نمی‌گیرد بلکه حتی برعکس، این جریان انحرافی که آن را ارتجاع می‌نامیم در جهتی مخالف دینامیزم اصیل و ریشه‌دار آفرینش حرکت می‌کند و نابودی و انحراف این دینامیزم را در بطن خود دارد.

۳ - ارتجاع یا بغی، مذهبی بر علیه مذهب پیامبران:

به هر تقدیر با توجه به مفاهیمی که از آیه مورد بحث استنباط می‌شود، ارتجاع که یک نیروی بازدارنده و عقب‌گرد کننده است، اساساً پس از خالی شدن صحنه از وجود پیامبران است که حرکت خویش را آغاز می‌کند. عناصری که تشکیل دهنده ساختمان ارتجاع هستند، کسانی می‌باشند که پیام پیامبران به ایشان رسیده (أُوْتُوهُ)، و به سلاح بینات (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ)، هم مجهز شده‌اند و این بینات همان طوری که قبلاً به تفصیل توضیح دادیم، روشن کننده مرزبندی‌های طبقاتی و تفکیک کننده مبشرین

(مستضعفین)، از مندرین (مستبکرین)، است. به عبارت دیگر، عناصر تشکیل دهنده ارتجاع، افرادی هستند که در بطن حرکت پیامبران و حتی همگام با ایشان هم بوده‌اند و امروز خود را وارث انبیاء و ادامه دهندگان راه آن‌ها و رسالت آن‌ها قلمداد می‌کنند؛ و مردم نیز آن‌ها را به همین صورت و با همین چهره می‌شناسند و در نتیجه مورد احترام و تکریم توده‌ها هستند و مردم از آن‌ها حرف شنوی داشته و به اعتبار پیروی آن‌ها از حرکت اصیل انبیاء، از آن‌ها پیروی هم می‌کنند و پا جای پای آن‌ها می‌گذارند. اما با تمام این‌ها، این گروه مسلح به کتاب و بینات و دارنده عظیم‌ترین پایگاه توده‌ای و بهترین اعتبار و احترام در نزد مردم، از موقعیت و مقام ارزنده خویش سوء استفاده می‌کنند و برای ارضاء هوا و هوس‌های نفسانی خویش و برای اشباع غرایز ذاتی خود که در استخدام‌طلبی، سلطه‌جویی، تکاثرطلبی و قدرت‌طلبی و مالدوستی آنان تبلور می‌یابد، پیام پیامبران و رسالت آنان را وسیله قرار می‌دهند تا اهداف شوم و ضد مردمی خویش را عملی سازند.

این است که ارتجاع، علیرغم ماهیت پلید و ضد مردمی‌اش که اصالت مکتبی و حق بودن خدایی و الهی ظاهری او را خدش‌دهنده ساخته و در جبهه باطل قرارش می‌دهد، نمودی و ظاهری حق‌گونه و اصیل و مکتبی و مردمی دارد که همین امر باعث فریب توده‌ها و اغفال آنان می‌شود. بنابراین وقتی که سخن از ارتجاع به میان می‌آوریم، خودبخود مسئله قرار گرفتن مذهبی، مکتبی و ایدئولوژی‌ای دیگر در کنار مذهب و مکتب و ایدئولوژی پیامبران مطرح می‌شود. یعنی پیدایش ارتجاع در طول تاریخ پیوسته نشان دهنده آغاز درگیری و نبرد مذهب علیه مذهب و مکتب علیه مکتب بوده است. مذهبی و مکتبی حق و اصیل و مردمی که بر آن بوده تا حرکت توده‌ها را که از مسیر اصلی‌اش خارج شده و کادر وحی را شکسته و دچار ارتجاع و انحطاط و سقوط گردیده، نجات دهد و دیگر بار در مسیر راستین‌اش به جریان اندازد و در کادر وحی قرارش دهد؛ و مذهبی و مکتبی که ظاهری اصیل و حق‌گونه دارد و بر آن است تا با سودجویی از این پوشش ظاهری خویش، نهادها و خصلت‌های ذاتی و درونی خویش را که ریشه در انحرافات نفسانی و کژی‌های درونی او دارند، رشد دهد و ارضاء نماید.

پس می‌توان مسئله را این چنین طرح کرد که باطل و جریان ضد انقلابی و ضد وحی‌ای، که پس از خروج انسان از دوران زندگی جنّتی، در قالب اختلافات اولیه و ثانویه آغاز می‌شود و در بدو امر چهره‌ای آشکار و علنی دارد که باطل بودن و بی‌اصالتی آن کاملاً مشهود است، پس از اینکه اولین پیامبر با سلاح کتاب و بینات مبعوث می‌شود و با تبیین ملاک‌ها و معیارهای اصیل حق بودن، توده‌ها را بر علیه نظم حاکم و وضع موجود می‌شورانند، این بار در چهره‌ای تازه ظاهر می‌شود و نقاب مذهب و مسلک انبیاء را بر چهره می‌زند تا خود را انقلابی و حق و اصیل بنمایاند. اما در

باطن، همان مسیر باطل و ضد انقلابی خویش را که مبتنی بر اختلافات اولیه و ثانویه است و در یک دینامیزم خارج از وحی، غرایز وجودی وی را ارضاء می‌کند، ادامه دهد.

قرآن، این حرکت ارتجاعی را که پس از انبیاء آغاز می‌شود و دستاوردهای انقلابی آنان را مورد تهاجم خویش قرار می‌دهد، به صورت «بغی» مطرح می‌کند: «إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ...»؛ و بغی همانگونه که از مفهوم آیه و مفهوم لغوی آن (ستم ورزی)، بر می‌آید، انحرافی است که پس از نزول وحی و پس از خودآگاهی توده‌ها توسط کسانی که به سلاح بینات مجهز شده‌اند (جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ)، و توانسته‌اند بین حق و باطل و مستضعفین (مبشرین) و مستکبرین (منذرین)، مرزبندی ایجاد کنند و پس از آن، ضوابط و معیارهای کتاب نیز روشن شده (أُوتُوهُ)، در حرکت اصیل انبیاء ایجاد می‌شود؛ و این خود می‌رساند که سردمداران ارتجاع در هر شرایطی و در هر زمانی به عملکرد ضد انقلابی خویش به باطل بودن خود، آگاهی دارند و می‌دانند که سلاح بینات پیامبران، آنان را نیز در جبهه باطل قرار می‌دهد و نیز به این حقیقت آگاهند که حرکت آن‌ها در کادر ضوابط و معیارهای کتاب (وحی) نیست. اما علیرغم تمام این‌ها، باز هم به خاطر ارضاء تمایلات درونی و غرایز نفسانی و انحرافات ذاتی خویش می‌کوشند تا میراث گران بهای انبیاء را در استخدام قدرت-طلبی‌ها و منفعت‌پرستی‌های خویش قرار دهند و اختلافات گذشته را همچنان دامن بزنند.

۴ - بعثت انبیاء در دو مرحله «امر» و «نهی» صورت می‌گیرد:

اکنون که با بغی یا ارتجاع از دیدگاه قرآن آشنا شدیم، برای درک مفهوم عمیق‌تر از دینامیزم انقلاب و دینامیزم ارتجاع، آیه ۹۰ از سوره نحل را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در این آیه، دو دینامیزم مزبور به صورت «امر» و «نهی» مطرح شده که «امر» شامل سه مرحله اجتماعی (عدل)، انسانی (احسان) و نفسانی (وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ) است؛ و «نهی» شامل سه مرحله نفسانی (فحشاء، انسانی (منکر) و اجتماعی (بغی) می‌باشد.

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» - به درستی که خداوند، به عدالت و نیکی و بخشش به نزدیکان امر می‌کند و از فحشاء و زشتی و ستم ورزی باز می‌دارد. او شما را پند می‌دهد شاید که یادآور شوید.»

آنچه در این آیه، قبل از همه جلب توجه می‌کند، مسئله «موضوع امر و موضوع نهی» است. به این ترتیب که «موضوع امر»، یک حرکت سازنده و مثبت است در حالی که

«موضوع نهی»، یک حرکت مخرب و منفی. اما علیرغم این مسئله، باز هم این نکته قابل توجه است که نتیجه هر دو (یعنی چه نتیجه امر و چه نتیجه نهی)، یکی است و آنان «یادآوری یا ذکر» (لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)، می‌باشد.

توضیح آنکه اگر به این حقیقت توجه داشته باشیم که با در نظر گرفتن آیه قبلی (وَيَوْمَ نُبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا...«(سوره نحل - آیه ۸۴)، خداوند در این آیه (آیه ۹۰ - سوره نحل)، رسالت پیامبران را روشن می‌کند، این موضوع قابل درک است که به طور کلی پیامبران، توسط عدالت، وَالْإِحْسَانَ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى (امر) به مقابله با فحشاء و منکر و بغی (نهی) می‌پردازد. به عبارت دیگر آنان با حرکت مثبت و سازنده خویش (امر) به ستیز با حرکت منفی و مخرب مستکبرین برمی‌خیزند (نهی)، و در نتیجه این ستیز که در واقع پندی و درسی است برای توده‌ها، یادآوری یا ذکر است. یادآوری انسان‌ها نسبت به فطرت گم‌گشته و فراموش شده‌شان که در فحشاء نفسانی، منکرات انسانی و بغی اجتماعی اسیر شده‌اند.

این مسئله خود نشان می‌دهد که حرکت انبیاء شامل دو روند سازندگی و تخریب است که با هم رابطه دیالکتیکی دارند. به این معنا که هدف اصلی انبیاء سازندگی یا برقراری عدالت اجتماعی، احسان انسانی و «وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى» نفسانی است. اما برای رسیدن به آن، باید که مرحله تخریب را پشت سر گذارند و با فحشاء نفسانی، منکر انسانی و بغی اجتماعی به مبارزه برخیزند. از طرف دیگر، یک چنین مبارزه‌ای (نهی)، تنها از کانال مرحله سازندگی (امر) می‌گذرد. پس بعثت انبیاء را کلا می‌توان در دو مرحله امر و نهی خلاصه کرد که با یکدیگر در یک رابطه دیالکتیک واقع می‌شوند و در این رابطه، اساس عبارت است از «امر» و شرط عبارت است از «نهی». یعنی هدف اصلی انبیاء آن چیزی است که «موضوع امر» آن‌ها را تشکیل می‌دهد (عدل - احسان - وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى)، اما برای دستیابی بدان باید با «موضوع نهی» (فحشاء - منکر - بغی)، مقابله کنند، و برای این مقابله نیز باید که از کانال «امر» وارد شوند. هر چه در مسیر «امر» حرکت کنند و موضوع آن را برقرار سازند، در مسیر «نهی» نیز گام برداشته و موضوع آن را از میان برده‌اند.

پس با توجه به آنچه ذکر شده می‌توانیم به این نتیجه برسیم که مسئله مهم و اساسی در این بحث «موضوع امر» و «موضوع نهی» است؛ و چون آنچه که بدان امر می‌شود (موضوع امر)، به خاطر آن آمده است تا آنچه را که از نهی می‌شود (موضوع نهی) از میان ببرد، در نتیجه می‌توان این نکته را دریافت که «موضوع نهی» از نظر زمانی نسبت به «موضوع امر» تقدم دارد. یعنی ابتدا فحشاء نفسانی، منکر انسانی و بغی اجتماعی ایجاد شده است و آنگاه پیامبران برای مقابله با آن‌ها و از میان بردنشان حرکتی را در جهت برقراری عدالت اجتماعی، احسان انسانی و «وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى»

نفسانی آغاز کرده‌اند.

۵ - دینامیزم انقلاب و دینامیزم ارتجاع:

از توضیحاتی که در قسمت‌های قبل داده شد و در این قسمت نیز کامل گردید می‌توان دریافت که انحرافات اجتماعی نتیجه رشد و گسترش انحرافات نفسانی - انسانی است که پس از خروج از کادر زندگی جنتی، در وجود انسان ایجاد شده است. پیدایش جنگ‌ها و تخصصات طبقاتی نیز نمودی از تضادهای اجتماعی می‌باشد. حاصل رشد تضادهای درونی افراد انسانی است که در درازمدت به اجتماع انتقال یافته و آن را به فساد کشیده است. پس با توجه به این موضوع، این حقیقت روشن می‌شود که پیدایش بغی اجتماعی یا ارتجاع، نتیجه تعمیم یافتن و رشد فحشاء نفسانی و منکر انسانی می‌باشد؛ و بدین خاطر است که ما ارتجاع را به عنوان یک «دینامیزم» معرفی می‌کنیم که ریشه در نفوس تک تک انسان‌ها دارد و از زمانی تکوین می‌یابد که انسان با عصیان و انتخاب خویش، از کادر جبری وحی خارج می‌شود و حرکتی بی ضابطه و خارج از وحی را آغاز می‌کند.

به این ترتیب، پروسه «فحشاء و منکر و بغی»، در حقیقت بیان‌کننده دینامیزم ارتجاع است که از نفس شروع گشته و به انسان و سپس به اجتماعی می‌رسد. فحشاء، نشان دهنده انحرافاتی است که در حرکت متعادل و هماهنگ خصلت‌های نفسانی ایجاد می‌شود و انسان‌ها را از درون به فساد و تباهی می‌کشاند. منکر، نمود عینی فحشاء نفسانی است که به صورت اعمال انحرافی فردی تجلی پیدا می‌کند، و بغی شکل تعمیم یافته منکر است که در حرکت اجتماع ایجاد شده و آن را از مسیر تکاملی در کادر وحی، جدا می‌کند.

و اما «موضوع امر» پیامبران که روند مثبت و سازنده حرکتشان است، شامل عدالت اجتماعی، احسان انسانی و «إِيْتَاءُ ذِي الْقُرْبَىٰ» نفسانی می‌باشد. همانگونه که ظاهر این پروسه (دینامیزم انقلاب)، پیدا است جهتی عکس جهت پروسه قبلی (دینامیزم ارتجاع) دارد؛ و این مسئله خود می‌رساند که حرکت انقلابی پیامبران درست در خلاف جهت حرکت ارتجاعی مستکبرین است. پیامبران که هدفشان از میان بردن اختلافات اولیه و ثانویه و به وحدت رساند تضادهای انسانی - اجتماعی است، حرکتشان را از درگیری با اختلافات ثانویه (جنگ‌های طبقاتی)، و تضادهای اجتماعی شروع می‌کنند و در نهایت به مقابله با اختلاف اولیه و تضادهای انسانی می‌پردازند. زیرا همان طوری که به تفصیل گفته شد، برقراری عدالت انسانی تنها در سایه برپایی قسط اجتماعی امکان پذیر است و تا زمانی که سیستم ظالمانه و ضد انسانی حاکم باشد، اجرای عدالت، حکم احسان را پیدا کرده و به صورت یک مسکن موقتی برای یک درد ریشه‌ای

عمل می‌کند. این است که تا زمانی که پیامبران، عدالت اجتماعی را برقرار نکنند، احسان انسانی نمی‌تواند تاثیر سازنده و تکاملی داشته باشد^{۳۱}؛ و تا زمانی که این احسان صورت نگیرد، «إِبْتَاءِ ذِي الْقُرْبَى» که یک امر درونی و ذاتی انسانی است^{۳۲} نمی‌تواند به تحقق برسد.

اما همانگونه که دیدیم، حرکت ارتجاعی مستکبرین برعکس حرکت انقلابی پیامبران است. به این معنا که آن‌ها پروسه انحرافی و ارتجاعی شان از فحشاء نفسانی و فسادهایی که از درون انسان‌ها سر برآورد، آغاز شده و در مسیر زمان، این فسادها و انحرافات به سطح اجتماع انتقال می‌یابد و آن را دچار بغی می‌سازد.

با توجه به این حقایق است که می‌توان در نهایت به این نتیجه رسید که در این آیه اساسا دو پروسه و دو دینامیزم مطرح شده که یکی دینامیزم انقلاب است و در روند سازندگی یا «امر پیامبران»، نمایان می‌شود؛ و دیگری دینامیزم ارتجاع است که موضوع روند تخریبی یا «نهی انبیاء» می‌باشد. انقلاب (روند سازندگی)، از اجتماع شروع می‌شود و به انسان و سپس به نفس می‌رسد. اما ارتجاع (موضوع روند تخریبی)، از نفس آغاز گشته و به انسان و آنگاه به اجتماع بسط می‌یابد. حرکت اثباتی و انقلابی پیامبران (امر)، به خودی خود، نفی‌کننده و نهی‌کننده حرکت بازدارنده و ارتجاعی مستکبرین است. به این تعبیر که آن‌ها با حرکت مثبت خویش، حرکت منفی مستکبرین را نفی و نابود می‌کنند.

۳۱. لازم به توضیح است که در این آیه، «عدالت» در کنار «احسان» قرار گرفته و در نتیجه جنبه اجتماعی پیدا می‌کند چرا که احسان، خود جنبه فردی و انسانی دارد. اما وقتی که «عدالت» در کنار «قسط» واقع می‌شود، جنبه انسانی به خود نمی‌گیرد، زیرا که «قسط» یک حرکت اجتماعی است و توسط قیام توده‌های به خودآگاهی رسیده برپا می‌شود. برای توضیح بیشتر در این مورد، به قسمت قبل همین مقاله مراجعه شود.

۳۲. «إِبْتَاءِ ذِي الْقُرْبَى» به معنای بخشش به نزدیکان و خویشاوندان است؛ و آنچه که مبنای این خویشاوندی و نزدیکی قرار می‌گیرد نه پیوندهای خونی و خاکی بلکه پیوندهای عقیدتی و ایمانی است؛ و از سوی دیگر، آنچه که بخشش می‌شود نه صرفا مال و دارایی دنیایی، بلکه حتی علم و دانش و جان و زندگی و... را نیز شامل است. این است که می‌بینیم اساسا «إِبْتَاءِ ذِي الْقُرْبَى» یک مفهوم عمیق مکتبی پیدا می‌کند که می‌توان «ایثار در راه عقیده» را به آن اطلاق کرد. عقیده‌ای که انسان به خاطر آن، از همه چیز حتی جانش می‌گذرد و بنابراین کاملا روشن است که کسی که «إِبْتَاءِ ذِي الْقُرْبَى» می‌کند، بر هواها و هوس‌های نفسانی خویش غلبه یافته و توانسته است همه را فدای عقیده و ایمانش کند و این، همان اعتدال نفسانی می‌باشد که نقطه مقابل فحشاء نفسانی است.

۶ - ارتجاع، قبل از انبیاء و بعد از انبیاء:

دینامیزم ارتجاع که حرکتی خارج از کادر وحی است، تا قبل از شروع حرکت انبیاء، چهره خویش را در پوشش وحی فعلی و وابستگی به نظام ساختگی شرک هستی مخفی می‌کند. یعنی به توده‌ها چنین می‌فهماند که نظام اجتماعی شرک که در جامعه برقرار است و آن را به طبقات تقسیم کرده و وحدت و هماهنگی و تعادل آن را از میان برده است، ناشی از نظام شرکی است که بر کل آفرینش حاکم است و در نتیجه، یک امر محتوم و جبری است که هیچکس را چاره‌ای جز گردن نهادن بدان نمی‌باشد. اما پس از اینکه پیامبران با سلاح «بینات» به میان توده‌ها آمده و مرزهای مبشرین و منذرین را آشکار می‌سازند و به توده‌ها می‌فهمانند که شرک در هستی اصلاً وجود ندارد و شرک اجتماعی نیز زاده دست این غاصبین و حاکمین تاریخ است، در نتیجه ارتجاع نیز زاده دست این غاصبین و حاکمین تاریخ است، در نتیجه ارتجاع نیز ناچار می‌شود تا برای حفظ موجودیت خویش، به لباس پیامبران درآید و با سود جستن از عالمین به پیام انبیاء، مذهب و مکتب انقلاب آفرین پیامبران را در خدمت نظام اجتماعی شرک درآورد و آن را توجیه‌کننده وضع موجود و نظام حاکم نماید. از این زمان است که ارتجاع چهره‌ای نو پیدا می‌کند و به طریقی تازه، دست به فریب خلق‌ها می‌بازد و دستاوردهای انقلابی پیامبران را مورد تاراج قرار می‌دهد.

اما هر زمانی که می‌گذشته و پیامبری ظهور می‌کرده است، بار دیگر سلاح «بینه» را به دست گرفته و می‌کوشیده است تا مرزبندی بین ارتجاع و انقلاب، ضلالت و هدایت، کفر و ایمان، غی و رشد، شیطان و الله، کفر و شکر، مستکبرین و مستضعفین، و منذرین و مبشرین را برای توده‌ها روشن سازد و شبهه‌ای را که طبقه حاکم با پوشیدن لباس انقلابی پیامبران ایجاد کرده است، بشکند. اما باز هم دیری نمی‌گذشته که پس از کنار رفتن این پیامبر از صحنه، بار دیگر ارتجاع چهره کریه و ضد مردمی خویش را در نقاب انقلابی و مردمی وی پنهان می‌ساخته و به کمک احبار و رهبان و روحانیون وابسته خائن، میراث گرانقدر این پیامبر را نیز در استخدام نظام اجتماعی شرک خویش در می‌آورده است.

این است که کلا، ارتجاع تبلور جریان، مکتب و مذهبی می‌باشد که از یک طرف مبتنی بر جهان‌بینی شرک به جای جهان‌بینی توحید است و از طرف دیگر مبتنی بر ایدئولوژی کفر به جای ایدئولوژی ایمان؛ و در نتیجه مذهبی و مکتبی در مقابل انبیاء و دینامیزم باطلی در برابر دینامیزم حق آنان می‌باشد.

